

راه حل غیر سیاسی مشکل افغانستان

خلاصه مطلب:

برای آن عده از خواننده گان محترمی که حوصله یا وقت مطالعه کامل این بحث را ندارند، خلاصه آن را ذکر می کنیم تا از قضاوت قبل از وقت و ناآگاهانه، که بامطالعه قسمی و سرسری ایجاد می گردد، جلوگیری شود. برای آن که اصلاحات و یا تغییری در جامعه به نفع وضع زنده گی مردم ایجاد شود، حد اقل دو روش وجود دارد. یکی از آن روش سیاسی است که از طریق تغییر رژیم سیاسی، بر انداختن دولت و ایجاد دولت جدید، ایجاد سازمان های سیاسی مخالف دولت، ایجاد جبهه های گرم جنگ بر خلاف دولت، و بالاخره انتقاد از نحوه کار کرد دولت و دولتمردان، عمل می کند. این روش با وجودی که ضرور است، ولی به هیچ وجه کافی نیست، و برای آن که نتایج دلخواه حاصل شود حد اقل به یک روش دیگر، که در این جا به نام روش غیر سیاسی یاد می شود، نیز ضرورت است. در روش غیر سیاسی مردم به شکل مستقل از طریق سازمان های اجتماعی (شورا های محلی، مکاتب، دانشگاه ها، انجمن های حرفوی، قومی، انجمن های ادبی، علمی، فرهنگی، شرکت و موسسات اقتصادی، تولیدی تجارتي، موسسات تحقیقی، حمایتی و مشاورتی، انجوها، و تأسیسات مذهبی و غیره) فعالیت های شان را با دیگر افراد هماهنگ و سازمان یافته ساخته و به این ترتیب دارای توانمندی بیشتر می گردند. خصوصیت عمده این سازمان های اجتماعی این است که هم در اصول و هم در عمل برای تغییر، کسب، بر انداختن و یا سقوط قدرت دولتی فعالیت نمی کنند. به این ترتیب این سازمان ها در اصل رقیبی با دولت نیستند، در عین زمانی که به توانمندی مردم در مقابل دولت می افزایند و از این طریق دولت را مجبور می سازند تا با مردم مفاهمه کند، توقعات آنان را در نظر بگیرد، و به خواست آنان کار کند.

اگر دولت را در یک طرف و سازمان ها اجتماعی را در طرف دیگر قرار بدهیم باید قدرت اجرایی و تصمیم گیری به گونه یی تقسیم شود که نقش هر کدام به خوبی آشکار بوده و وزن بیشتر برای آزادی فعالیت و رشد سازمان های اجتماعی داده شود. البته چون سازمان های اجتماع همیشه با همدگر متحد و هم نظر نیستند و در رقابت قرار دارند، بنا وظیفه اصلی دولت در پهلوی ایجاد زمینه رشد آن ها، ایجاد عدالت و حل منازعات بین آن ها است. یعنی وظایف اولیه دولت تأمین امنیت، عدالت، قانونمندی، و ایجاد زمینه رشد این سازمان های اجتماعی است. و در قدم دوم اجرای آن عده از فعالیت هایی است که برای اجرای آن سازمانی یا تأسیسی وجود ندارد یا کاری است که کسی دیگری از عهده اجرای آن برآمده نمی تواند. برای این که این سازمان های اجتماعی رشد کنند و بتوانند مانند یک پل باعث ایجاد ارتباط، مفاهمه و تفاهم بین دولت و مردم گردد، دولت نباید در مسایل کاری این سازمان ها بی موجب مداخله کند، و از طرف دیگر نباید در اجرای امور با آن ها رقابت کند. ولی برای رشد بیشتر آنان و بهبود کیفیت کاری می تواند با ایجاد میکانیسم های متعدد رقابت را در بین خود این سازمان ها ایجاد کند، تا آن هایی که بیشتر و بهتر عمل می کنند رشد کنند، و آنهایی که کاری از ایشان ساخته نیست، تغییر کنند تا خود را بیشتر توانمند بسازند. در نتیجه رشد و بلوغ این سازمان هاست که افراد توانمندی آن را پیدا می کنند تا در میان توقعات مختلفی که از دولت دارند اولویت ایجاد کنند و از دولت بخواهند تا آن اولویت ها را مرعات کند، و از طرف دیگر می توانند در برآورده شدن توقعاتی که دولت از مردم دارد، نیز مفید واقع شوند. این راه حل غیر سیاسی که کمتر در افغانستان در نظر گرفته شده است و می تواند مانند مرحمی در التیام زخم های موجوده کشور مفید واقع شود، به تفصیل در سه بخش ذیل تشریح شده است. امید است با ارسال نظریات تان در انکشاف بیشتر آن یاری کنید.

بخش اول

مقدمه

شکایت از دولت و دولتمردان در افغانستان سابقه طولانی دارد، و هر آن می بینیم که اکثریت مردم از دولت ها ناراضی اند، و دولتمردان را به فساد و ناکاره گی و بی کفایتی متهم می نمایند. در این میان عده یی همیشه کمر همت بسته اند که تا دولت های ناکاره را بر اندازند و دولتمردان بی کفایت را سبک دوش نموده و خود جای آن ها را بگیرند، تا به امور جامعه سرو سامانی بدهند. ولی تا جایی که تجربه نشان داده است وضعیت همیشه از بد بد تر شده و چه بسا که مردم به اصطلاح «به کفن کش های سابقه دعای خیر نموده اند» چون آن هایی که با ادعا هایی خیلی

مردم پسندی ظهور نموده اند و زمانی که قدرت دولتی را به دست گرفته اند نتایج بد تر از گذشته به میان آمده است. البته این روال تنها مخصوص جامعه افغانی نیست، و در تمام دنیا این تظاهر کم یا زیاد به مشاهده می رسد، ولی افغانستان از این حیث استثنا است، و به شدت و وضاحت بیشتر این امر تمام تاریخ این جامعه را فرا گرفته است. اگر از گذشته های دور بگذریم، و تاریخ معاصر جامعه را از زمانی که علیحضرت شاه امان الله خان جانشین پدر مرحوم خود گردید در نظر بگیریم به وضاحت این نکته را می بینیم. امیر حبیب الله خادم دین رسول الله مشهور به بچه سقار، برای نجات دین قدرت را گرفت و بدست علیحضرت نادرشاه شهید که برای دفاع از وطن ظهور کرد از بین رفت، علیحضرت ظاهر شاه بعد از این که پدر مرحوم اش توسط یکی از فرزندان خشمگین جامعه به شهادت رسید به اصلاحات پرداخت، ولی توسط سردار داوود شهید، به بی کفایتی متهم شده و به وسیله یک کودتا بر انداخته شد، به همین گونه حزب دموکراتیک خلق افغانستان به رهبری نور محمد تره کی با از بین بردن «خاندان سلطنتی» کودتای دیگری را سازمان داد تا جامعه را به سرعت از راه «رشد غیر سرمایه داری» به «قله های شگوفایی» برساند. و به همین ترتیب رهبری و دولت داری در افغانستان همیشه با خشونت و نارضایتی یک عده بی دیگری از بین برده شده است، تا دین، ملت، مملکت، مردم نجات داده شوند و وضع زنده گی مردم بهتر شود. ولی متأسفانه در هر مرحله اگر یک قدم جامعه را به پیش برده اند، دو قدم دیگر به عقب بر گرداننده اند. شاید در این جریان تنها دو رییس دولتی که به شکل صلح آمیز قدرت را به کسی دیگری تفویض کرده باشند جناب پروفیسور صبغت الله مجددی و پروفیسور برهان الدین ربانی بوده اند که به نظر اکثر ناظران آن ها نیز انتخاب دیگری نداشته اند. همین اکنون نیز عده زیادی از رهبری دولت و دولت مردان به شدت شکایت دارند، و تلاش دارند تا بار دیگر این تغییر را به بار آورند تا مگر این بار نتیجه بهتری بگیرند؟!

از این مقدمه یک سؤال در ذهن هر خواننده ایجاد می شود که آیا این رهبری ها و رژیم هایی که در گذشته بوده اند، خوب بوده اند یا خراب، یا اصلاً هیچ یک از این رهبری ها و به صورت عموم نظام های سیاسی گذشته خوب و قابل قبول بوده اند یا خیر؟ البته منظور ما از خوب همان صفاتی است که عموماً برای یک رهبر لازم می دانند مثلاً دلسوز به مردم، وطن دوست، عادل، با کفایت عالی کاری، و ... است. در جواب به این سوال به صورت عموم سه جواب وجود دارد که ما هر سه این جواب ها را یاد آوری کرده و در بررسی خویش مد نظر می گیریم.

جواب اول این است که: خیر، هیچ کدام از این رهبری های گذشته سیاسی افغانستان حد اقل خوبی و شایسته گی لازم را برای رهبری نداشته اند و تمام نظام های سیاسی ما نظام های فاسد و نابکاری بوده است. **جواب دوم** این است که: یک تعدادی از این رهبران (شاید بیشتر آنان) فاقد حد اقل شایسته گی های لازم بوده اند و صرف یک عده بی این شایسته گی را داشته اند، ولی دیگران نگذاشته اند که آنان به وطن و مردم خدمت کنند و به همین ترتیب بعضی نظام های سیاسی خوبی هم داشته ایم. و بالاخره **جواب سوم** این است که بلی تمام این رهبران شایسته گی های لازم را داشته اند یا حد اقل یکی از بهترین افراد در زمان خود بوده اند ولی گذشته از خوب بودن یا بد بودن آنان، اصلاً دلایل دیگری است که آن ها نتوانسته اند آنچه را توقع می رفته عملی کنند.

آنانی که طرفدار جواب اول هستند، هر چند که عده زیادی از افراد فعال اجتماع را تشکیل نمی دهند، ولی اکثر آندی که همیشه در حاشیه قرار داشته اند و مورد جفا و ظلم و بی عدالتی قرار گرفته اند، و یا هم هیچ گاهی توقعاتی را که از دولت و دولتمردان داشته اند برآورده نشده است. اکثر این ها عموماً به آینده هم چندان خوشبین نیستند، و حتی به این باور اند که اگر امام مهدی هم ظهور کند آنچه که از او توقع می رود عملی نخواهد کرد. تعدادی هم به اشخاص مجهول و آینده بی که چانس وقوع آن خیلی کم است چشم امید بسته اند و عده کمی هم صفات رهبر دلخواه شان را در یکی از افراد واقعی زمان خود می بینند و می خواهند تا اگر آن فرد رهبر آینده شود، ولی باز هم این امید درون خود یک ترس و بدبینی را همراه دارد که اطمینان را از آنان می گیرد. به هر ترتیب اکثریت این مردم چندان توجهی به دولت و سیاست نداشته و حد اکثر هدف آنان این است که اگر بتوانند برای خود زنده گی فراهم کنند و یا در یکی از ممالک خارج راه پیدا کنند و در آن جا زنده گی کنند و افغانستان را با همه خوبی ها و بدی هایش کاملاً فراموش کنند.

کسانی که جواب دوم را اریه می کنند، عموماً از جمله آنانی اند که در یکی از این دوره های گذشته حد اقل شاهد خوشبختی خود و فامیل و یا اقارب خود بوده اند، و مطمئن اند که همان رهبر شخص با کفایتی بوده است، و در آینده هم باید کسی به همان مشخصات بیاید. البته اکثر آنانی که فعالانه در سیاست گام می زنند، از جمله این اشخاص اند و آنها شخص یا اشخاص ایدئال خودشان را که زیننده رهبری باشد در جهان واقعی یافته اند و تلاش های کم یا زیادی به خرج می دهند تا اگر به هر ترتیب (خشونت آمیز، یا صلح آمیز) این رهبری تبدیل شود و آن رهبری ایدئال آنان قدرت را به دست بگیرد. عده بی هم شاید این خصوصیات و صفات را در رهبری فعلی ببینند و فعالانه در تلاش حفظ و

توسعه نظام فعلی بکوشند. بعضی ها هم خصوصیات رهبری ایدئال و مثالی خودشان را نه در اشخاص بلکه در نظام هایی می بینند که اگر عملی شود تمام آرزو ها برآورده خواهد شد. در این جمله بعضی ها برای برگرداندن نظام شاهی می کوشند، عده یی نظام دموکراسی به شیوه غرب را تنها راه حل می دانند، تعدادی هم برای نظام فدرالی تلاش می کنند، و هم نزاع برای حفظ طرز اداره کنونی یا تغییر آن به شکل صدارتی که در پاکستان و هند مطرح است نیز جریان دارد. در مجموع این گروه از جمله مهم ترین و فعال ترین بخش جامعه در عرصه سیاست اند، و به فضل خداوند که تعداد شان هم کم نیست.

کسانی که طرفدار جواب سوم اند، شاید تعداد شان انگشت شمار باشد. و اصلاً این جواب سوم شاید به ذوق اکثریت مردم جور نیاید، زیرا عملاً هم دیده اند که حد اقل یک تعدادی از رهبران خاین به وطن و مردم بوده است. ولی دلیلی که این جواب در خود نهفته دارد این است که افراد در اصل خوب (وطن دوست، مردم دوست، دلسوز، مهربان، عادل...) اند ولی زمانی که قدرت سیاسی را به دست می آورند، اصلاً همین قدرت سیاسی است که آن ها را به جهات دیگری سوق می دهد، و از آنان اشخاص خائین، وطن فروش، ظالم و غیره درست می کند، پس برای رسیدن به یک راه حل و یک ستراتیژی مفید به جامعه، نباید در خوب بودن و یا خراب بودن رهبری، رهبران، نظام های سیاسی پرداخت بلکه باید آن ها را به یکسو گذاشته و راه حل دیگری را جستجو کرد. البته بحث ما پیرامون همین جواب توسعه می یابد، و پیش فرضی که در جریان بحث با ما خواهد بود این است که تمام رهبران گذشته انسان های با صفات خوب و شایسته بوده اند، و هر رهبری هم که در آینده قدرت سیاسی را به دست بگیرد مانند آنان همان صفات را خواهد داشت. یعنی بحث در این نیست که کی؟ کدام حزب؟ کدام اشخاص؟ با کدام صفات؟ باید قدرت سیاسی را به دست بگیرند تا جامعه از این همه بدبختی ها نجات بیابد و راه درستی را برای خود بیابد. زیرا در جهان مثال های زیادی وجود دارد که عین نظام سیاسی در یک جامعه موفق بوده است و در جامعه دیگری نا موفق، بعضی ها نظام شاهی دارند، بعضی ها نظام دموکراسی و بعضی ها مختلطی از آن ها و همان طوری که نمی توان تمام موفقیت های یک جامعه را به پای نظام سیاسی مخصوصی نوشت، در جامعه ما هم نمی توانیم تمام ناکامی هایی خود را به پای رهبران یا نظام های سیاسی بنویسیم. به همین منظور عنوان این بحث را راه حل غیر سیاسی نامیدیم، یعنی برای دریافت راه حل و ایجاد یک پلان مدیرانه یا ستراتیژیک می توان شخصیت ها و نظام های سیاسی را کاملاً نادیده گرفت، و طرح خود را به گونه پی ریزی کنیم که در هر نظام و با هر شخصی که قدرت سیاسی را به دست می گیرد کار آمد داشته باشد و بلکه قدرت سیاسی و یا شخصیت های سیاسی را تحت تأثیر خود در آورد نه این که در زیر تأثیر آن ها از بین برود.

سیاست و اصول عمده تیوری های سیاسی:

دانشمندان علوم سیاسی به این باور اند که سیاست یعنی احراز و حفظ و اداره قدرت، و سر و کار داشتن با سیاست یعنی بازی با قدرت و سیاست مدار یعنی کسی که می خواهد این قدرت را به دست بیاورد، حفظ کند، و آن را اداره کند. به نظر این ها هر حرکت، نهاد، سازمان و یا پدیده اجتماعی که از قدرت بیشتر بر خوردار باشد مورد بحث سیاست است. چون دولت مجموع نیرو های فردی و جمعی تمام جامعه است، بنأ مهمترین مظهر قدرت در یک جامعه را تشکیل می دهد، و به همین باعث هم خیلی جذاب است و توجه اکثریت را به طرف خود جلب می کند و هرکسی می خواهد تا آن را به نفع خود در اختیار داشته باشد. ولی این دانشمندان و هم چنان متفکران از زمان های خیلی قدیم متوجه یک امر دیگری نیز شده اند که اگر قدرت در یک نهاد یا در دست یک شخص یا عده یی از اشخاص تمرکز می کند، خاصیت مخرب بودن آن بیشتر از خاصیت سازنده گی آن ظهور می کند، و به همین دلیل نظریه پردازان و دانشمندان این عرصه کوشش کرده اند تا راه هایی را دریابند تا از تمرکز قدرت سیاسی که بزرگترین مظهر قدرت در یک جامعه است جلوگیری کنند. دولت های شاهی مشروطه، دموکراسی، جدایی مذهب از قدرت سیاسی، جدایی قوای سه گانه دولت، و غیره نظریه ها که امروزه هر کدام مورد بحث افراد و جوامع اند، به اساس همین هدف ایجاد شده اند و مرام همه در حقیقت همان یکی است که باید از تمرکز قدرت در دست یک عده محدود جلوگیری شود. به همین گونه تمام این نظریه ها و روش های سیاسی یک پیش فرض مشترکی نیز دارند و آن این است که دولت یا قدرت سیاسی در واقع آئینه یا مظهر قدرت مجموعی مردم آن جامعه است. گویی تمام افراد در یک جامعه یک مقداری از قدرت خودشان را با هم جمع کرده اند تا از آن یک قدرت بزرگی به وجود آمده و این قدرت بزرگ تر کار هایی را که هر کدام شان به تنهایی قادر به انجام آن نیستند اجرا کند، مثلاً از حقوق و امتیازات شان دفاع کند، در توسعه و پیشرفت شان کمک کند، نظم و عدالتی را در بین شان ایجاد کند و غیره. به این ترتیب این پیش فرض، و این مرام دو اصلی هستند که در تمام تیوری های سیاسی مطرح امروزه مشترک هستند. برای این که ما وارد بحث اصلی خویش شویم در اینجا ما این دو اصل را مورد سؤال یا نقد قرار می دهیم.

اصل اول: جلوگیری از تمرکز قدرت سیاسی:

همان طوری که گفته شد این حقیقت که تمرکز قدرت باعث تخریب و خرابی می گردد، از مدت های قبل توسط متفکران و دانشمندان شناخته شده بود. عارفان ما نیز در این زمینه اشاراتی کرده اند که از جمله مولانا جلال الدین محمد بلخی، در مثنوی معنوی به این مطلب توجه کرده و آن را در قالب قصه جالبی آورده است که بد نیست از آن ذکری کنیم.

مولانا در دفتر سوم مثنوی قصه مارگیری را ذکر می کند که در زمستانی در کوهی مار بزرگی (ازدهایی) را که از شدت سردی به خواب زمستانی فرورفته است صید می کند، و آن را برای تماشا و تفریح به بغداد می آورد و در بازار پر ازدحامی به نمایش آن می گذارد. مردم زیادی به گرد او حلقه می زنند تا این ازدها را تماشا کنند، اما ازدهایی که آن ها مرده می پنداشتند و از سردی افسرده شده بود در اثر گرمی خورشید عراق به هوش می آید و می جنبد، و بالاخره بند ها را می سگلد و به مردم حمله می کند و در اولین حمله شخص مارگیر را می کشد. مولانا از این قصه نتیجه اخلاقی می گیرد که:

نفت از در هاست، او کی مرده است	از غم بی آلتی افسرده است
گر بیاید آلت فرعون او	که به امر او همی رفت آب جو
آنکه او بنیاد فرعون کند	راه صد موسی و صد هارون زند
کر مکتب آن ازدها از دست فقر	پشه بی گردد ز جاه و مال صقر
ازدها را دار در برف فراق	هین مکش او را به خورشید عراق
تافسرده می بود آن ازدهات	لقمه اویی چو او یابد نجات
مات کن او را و آمن شو ز مات	رحم کم کن نیست او ز اهل صلات

عبدالکریم سروش، این قصه را به زیبایی در این موردی که ما بحث می کنیم تفسیر می کند، و به این نظر است که قدرت سیاسی هم عین همان خورشید عراق بالای افراد تأثیر می کند. در زنده گی خود تجارب بیشماری را از این گونه دیده ایم و شنیده ایم، شخصیت های بسیار خوب و مهربان و دانسته بی را دیدیم که تا قدرت سیاسی را به دست آوردند چگونه به انسان های بی رحم و سفاکی تبدیل شدند و خون مردم را از آب کرده حلال تر دانستند. تاریخ قدیم و معاصر ما مملو از این گونه افراد است، که از یاد آوری نام ها خود داری می کنم ولی همه شاهد آن ها هستند. آن ها اشخاص شریر و ظالمی نبوده اند و بر عکس هم اکثر اشخاص بسیار خوب و نر می بوده اند اما این قدرت سیاسی بی حد و اندازه مانند همان خورشید عراق ازدهایی را در آن ها بیدار کرد که مردم خوار بود. از این جا معنی جواب سوم که ارایه کردیم کمی روشن می شود. یعنی قدرت مندان و زمام داران ما همه مانند ما و شما آدم های عادی یا خوبی بوده اند و بنا بر همان احساسات و اهداف وطن پرستی، و عدالت و شگوفایی و غیره هم بوده است که خواهان کسب و کنترل قدرت گردیده اند. ولی این قدرت سیاسی است که تأثیر بد دارد، زیرا باعث اظهار و آشکار شدن آن همه بدی های نهفته بی شده است که در هر انسانی به شمول ما و شما وجود دارد. ولی این خاصه تخریب کننده در حالی که انسان به قدرت بیش از حدی دسترسی نداشته باشد به وضاحت قابل درک نیست، زیرا ساحه تخریب آن کمتر است.

منظور این است که خاصه تخریبی قدرت همیشه دانسته شده بود و طوری که ذکر شد تیوری های سیاسی همه برای همین منظور ایجاد شدند که تا از این تمرکز قدرت به دست یک شخص یا اشخاصی جلوگیری کنند تا در واقع آن خاصه تخریبی قدرت سیاسی را مهار کرده باشند. ولی چون این تیوری ها درون سیاسی است و می خواهد اول قدرت بی حد و حصر را قبول کند و به کسی بدهد و بعداً آن را تقسیم کند در عمل نمی توانند نتیجه دلخواه را به دست بدهند. یعنی این تیوری ها در خود سیاست به ضد وی عمل می کند، که امکان ناکامی آن در عمل خیلی زیاد است. یا به عباره ساده تر این تیوری ها قدرت سیاسی را در اصل نمی خواهند کم بسازند، و بلکه می خواهند که آن را از داخل تجزیه کنند. در عمل آن هایی که تا هنوز به این قدرت دست نیافته اند از آن خیلی پشتیبانی می کنند، ولی همین که قدرت را به دست آوردند دیگر حاضر نمی شوند تا آن را تجزیه کنند، و دلایل بی حد زیادی هم برای این تصمیم خود دارند. گویی این تیوری ها همه توسط آن هایی که هنوز به قدرت دست نیافته اند ولی برای دست یافتن به آن می کوشند ایجاد شده ولی اگر همین اشخاصی که همه برای تجزیه و تقسیم قدرت سیاسی غوغا به راه می اندازند وقتی که به آن دست یافتند، چون می بینند که این قدرت بی حد و حصری است که اگر آن ها نخواهند که تجزیه اش کنند، کسی دیگری نخواهد توانست آن را از پیش شان بگیرد، لذا در حفظ و تمرکز هر چه بیشتر آن می کوشند. در تجربه دیده ایم که اشخاص قبل از این که به قدرت برسند، تمام اعمال قدرت مندان را مورد انتقاد قرار می دهد و به مردم وعده ها می دهند که اگر آن ها قدرت را بگیرند، چنین و چنان خواهند کرد، ولی هنگامی که عملاً به قدرت رسیدند کاملاً

تغیر می کنند، زیرا این قدرت در خود اعجازی دارد که آن ها را دگرگون می سازد و دیگر آن ها اشخاصی نیستند که قبل از گرفتن قدرت بودند، بلکه قدرت تماماً آن ها را متغیر ساخته است. اکنون دیگر از موضع قبلی خویش سخن نمی گویند، بلکه از موضع دیگری حرف می زنند، گویا دنیا را از زاویه دیگری و با چشم دیگری می بینند که سایرین آن توانایی را ندارند که ببینند، لهذا آنچه که ایشان فکر می کنند بیشتر واقعی تر است، نسبت به آن هایی که از موضع خارج قدرت حرف می زنند. مثلاً دموکراسی می گوید که قدرت تصمیم گیری باید به نماینده گان مردم واگذار شود ولی در عمل این نماینده گان دیگر افرادی اند که می توانند بر خلاف آرای مؤکلان خود تصمیم بگیرند و قدرت آنان نسبت به آنانی که انتخاب شان کرده اند، آنقدر زیاد است که اگر برخلاف آرای آنان تصمیمی هم بگیرند دیگر آن مؤکلان نمی توانند کاری بکنند، زیرا قدرت خودشان را از قبل به این جناب نماینده تفویض کرده اند. به همین ترتیب تقسیم قوا بین قوه های اجراییه، و مقننه و قضاییه در حقیقت تقسیم قدرت بین یک تعدادی از افراد است که خود را مستحق می دانند. و مردم تا انتخابات آینده باید یا منتظر باشند، یا هم باید دست به تظاهر و خشونت و سایر حيله ها بزنند تا خواست خودشان را به کرسی بنشانند.

به این ترتیب این تیوری های سیاسی فعلی با وجودی که می دانند قدرت بیش از حد، خاصیت تخریبی دارد ولی با آن هم در صدد کم کردن قدرت سیاسی نیستند، بلکه در تجزیه و تقسیم آن می پردازند و فرض می کنند که با تقسیم آن از تأثیر تخریبی آن می کاهند. شاید تا حدودی این امر مؤثر واقع شود ولی هیچ تضمینی برای موفقیت آن وجود ندارد و چون قدرت به ذات خود میلان به تقسیم ندارد و بلکه قدرت مندانی که لذت و منفعت آن را تجربه می کنند بیشتر به فکر تمرکز آن می افتند بناً قدرت باز هم در دست عده یی متمرکز می ماند. و این نقص این تیوری ها را به وضاحت نشان می دهد. حتی تیوری دموکراسی که جذاب ترین تیوری هاست و ممالکی که بیشتر از همه خود را بانی دموکراسی می دانند و به بهانه توسعه و عملی نمودن آن لشکر کشی ها می کنند و خون ها می ریزند، در عمل این نقص را نشان می دهند. در آن جا نیز قدرت مندانی می توانند تصمیمی بگیرند که کاملاً بر خلاف خواسته مردم باشد، دست به اعمالی بزنند که تمام موازین اخلاقی و حقوقی موجوده را زیر پا کنند و بعداً هم آن اعمال خود را توجیه کنند. و با وجودی که مردم می دانند که این توجیه ها درست نیست، ولی چون قدرت تصمیم گرفته است، به جز تسلیم به آن چاره یی نمی بینند.

در ادامه بحث خود بیشتر در این مورد صحبت می کنم و خواهیم دید که تیوری یا ستراتیژی غیر سیاسی که اصلاً نه در نحوه تقسیم آن عمل می کند بلکه در کاستن آن اثر می کند، چگونه توضیح شده می تواند. ولی فعلاً بهتر است که مکثی در مورد پیش فرض این تیوری ها که اصل دوم مشترک را در تیوری های سیاسی تشکیل می دهد بپردازیم.

اصل دوم: این پیش فرض که قدرت سیاسی در یک جامعه مظهر قدرت جامعه است

در جایی از زبان یکی از طرفداران طالبان شنیدیم که می گفت: «چون در امریکا دولت دموکراسی است و اراده دولت در حقیقت اراده تمام ملت آن است، و چون دولت امریکا با ما در جنگ است، به این معنی که تمام ملت امریکا با ما در جنگ است، بناً کشتن هر امریکایی یعنی کشتن یک دشمن که در حالت جنگ است!!». اما زمانی که در امریکا نظر سنجی شود، دیده خواهد شد که اکثریت مطلق مردم مخالف این همه جنگ ها و لشکر کشی ها و کشت و خون هستند و زمام داران خود را به خاطر چنین کار ها محکوم می کنند و حتی بعضی ها خود را از این که رعیت چنین زمامدارانی هستند شرمند احساس می کنند. ولی با آن هم دولت تصمیم خودش را می گیرد و به اصطلاح در قصه چنین شرمنده گی ها و مخالفت ها هم نیست. در ممالکی چون افغانستان که دولت ها به هر نامی که بوده اند فقط ممثل اراده و خواست یک عده محدودی بوده اند، این امر به شدت و وضاحت بیشتر مشاهده می شود. اصل مطلب این است که در عمل این پیش فرضی که دولت ممثل و یا مظهر قدرت جامعه است، همانقدر نادرست است که فرض کنیم با سیر شدن شکم شاه در یک جامعه شکم رعیت هم سیر می شود. در عمل قدرت سیاسی مظهر قدرت یک عده محدودی است که توانسته اند یک بخشی از قدرت و توانایی های افراد جامعه را از آنان برابیند و در اختیار خود قرار بدهند. بناً اگر قدرت مندانی یا سیاست مداران در یک جامعه از قدرت بیش از حدی برخوردار باشند، این دلیل شده نمی تواند که مردم آن جامعه بسیار قدرت مند است. چنانچه عملاً در تاریخ خود هم دیده ایم که کاملاً امکان دارد که قدرت سیاسی بر خلاف اکثریت مطلق مردم عمل کند و سر کوب کردن و از بین بردن مردم را در صدر امور خود قرار بدهد. بسیار عملی است که اهل سیاست از تمام امکانات زنده گی بهره مند باشند، و مردم در ضعف و فقر و مرض و ناتوانی با مرگ دست و پنجه نرم کنند. این پیش فرض نادرست که قدرت دولت مظهر قدرت مردم است، وسیله یی دیگری است که نمی خواهد از مقدار و شدت این قدرت کاسته شود، و فریبی است که قدرت مندانی با آن مردم را در دام خود حفظ می کنند و مردم نادان هم به این افتخار می کنند که دولت قوی دارند؟؟.

این مقدمه سیاسی گونه ما را به این نتیجه می رساند که نباید به تیوری ها و راه حل های درون سیاسی، بنا بر این دو اصل عمده یی که ذکر کردیم و بنا بر دلایل متعدد دیگری، بیشتر چشم امید داشت. پس بهتر است به تشریح آنچه که سنتراتیوی غیر سیاسی یا راه حل غیر سیاسی نامیدیم بپردازیم. البته برای وضاحت باید مکثی دیگری در ساختار جامعه باید بکنیم، تا ببینیم که اصلاً جامعه چه خصوصیتاتی دارد که با دانستن آن من فکر می کنم بهتر می توانیم آماده درک و پذیرش تیوری یا راه حل غیر سیاسی گردیم.

بخش دوم

خصوصیات عمده ساختار جامعه

در بخش اول این بحث نتیجه گرفتیم که شیوه سیاسی یعنی تغییر نظام سیاسی یا دولتمردان که فعلاً اکثرأ بر سر زبان ها است، نمی تواند به تنهایی مؤثر باشد، چون ساختار جامعه و قدرت خیلی پیچیده تر است و باید در پهلوی آن راه حل خارج سیاست را نیز جستجو کنیم. برای این که ببینیم چگونه می شود به درک این شیوه غیر سیاسی نایل شویم، بد نیست که مروری مختصری به ساختار جامعه به صورت کل بیاندازیم تا دیده شود که دولت و سایر قدرت ها در جامعه چگونه به وجود می آیند و به چه ترتیب عمل می کنند.

سوالی مطرح می شود که چگونه افراد با هم یک جا جمع می شوند و بالاخره جامعه را می سازند؟ آیا تمام مردم یک جایی در یک جلسه تصمیم می گیرند که باید یک جامعه یی را مثلاً به نام جامعه اسلامی یا ملت افغانستان و غیره تشکیل بدهند؟ هر چند جواب مثبت به چنین سوالی کاملاً غیر عملی و نا درست می نماید، ولی پاره یی از جامعه شناسان فرض را به همین گرفته اند که مردم بالاخره در یک حالت ذهنی، نه عملی یا عینی، با تشکیل یک جامعه یی با موازین و اساساتی با همدیگر تفاهم نموده اند.

ولی اگر به دقت در هر جامعه انسانی نظر شود، دیده می شود که با وجودی که ظاهراً بعضی قوانین و ضوابطی در بین مردم وجود دارد که همه گی با قبول آن خود را شهروند یا جزی از آن جامعه محسوب می کنند، ولی این تمام واقعیت نیست. افراد به طور کل با جامعه در یک قرار داد تعیین شده و صلح آمیز در تفاهم قرار ندارند. همیشه از قوانین، ضوابط، مقررات، حقوق، مسؤلیت ها، نقش ها و سایر جزئیات این رابطه خود با جامعه شاکی اند و به صورت مداوم در تغییر آن می کوشند و به صورت دائمی آن ها را متغیر می سازند. و از بس که این ارتباط در حرکت و تغییر مداوم است نمی توان آن را به صورت یک قرارداد در ذهن مجسم نمود.

در واقع جامعه مجموعه ساختاری یا اناتومیک از افراد نیست، یعنی به گونه یی نیست که مثلاً ده یا صد یا هزار نفر در یک جا جمع شوند و جامعه خود به خود تشکیل شود. بلکه جامعه مجموعه فزیولوجیک و یا وظیفوی یا فعالیتی افراد است. یعنی زمانی که افراد بیشتر از دو نفر با همدیگر ارتباط بر قرار می کنند، مفاهمه می کنند، معامله و داد و ستد می کنند و از فعالیت یا عمل کرد همدیگر متأثر می شوند در حقیقت جامعه عرض وجود می کند. یعنی جامعه یک کتله ساکنی از مردم نیست، بلکه یک واحد فعالی است که دائماً در حرکت است، و افراد مسیر و سرعت این حرکت را تشکیل می دهند. به این ترتیب زمانی که به بررسی جامعه می پردازیم اصل عمده عبارت از نحوه این ارتباط بین افراد است. هر فرد به شکل مستقل نادراً با تمام جامعه در ارتباط است، بلکه بیشتر این ارتباط از طریق واحد های کوچکتری از جامعه صورت می گیرد، به گونه یی که اول فرد با این واحد ها در ارتباط می آید و بعداً این واحد ها با واحد های دیگر جامعه که در کل همه را به نام سازمان های اجتماعی یاد می کنند رابطه و عمل متقابل نموده و بالاخره جامعه خاصی تشکیل می شود.

سازمان های اجتماعی:

سازمان های اجتماعی در حقیقت تشکلاتی اند که افراد با استفاده از آن ها فعالیت های خویش را سازمان می دهند و افرادی که اصول، ارزش ها، اهداف، منافع، خواست ها، اغراض و یا خصوصیات مشترکی با هم دارند، فعالیت ها و تلاش های خود را با شرکت در این سازمان ها هماهنگ می سازند تا نتیجه بهتری را بدست بیاورند. افراد با پیوستن به این سازمان ها نقش هایی را بازی می کنند، نورم ها و معیاراتی را قبول می کنند، یا به زبان ساده تری در طرز فکر یا سلوک خود تغییری را وارد می سازند و در مقابل از حمایت این سازمان ها برای رسیدن به اهداف خود یا حمایت از حقوق و منافع خود مستفید می شوند. این سازمان ها بنا بر لزوم و ضرورتی ایجاد می شوند و تا این که آن ضرورت ها رفع می شود یا آن اهداف بر آورده می شود، موجود می باشند، اکثرأ بعد از رفع ضرورت ها سازمان ها یا از بین می روند (منحل می شوند) یا این که تغییر شکل می دهند، و با اهداف جدید و گسترده تری به فعالیت خود ادامه می دهند.

به صورت خلاصه سازمان های اجتماعی دو بخش دارند: یکی هدف و مأموریت آن ها است که به اساس باور ها، پیش فرض ها و شناختی که از انسان، جهان، طبیعت، خدا و غیره دارند و بنا بر کمبودی که در می یابند و می

خواهند آن را جبره کنند برای خود وظیفه یا ایدیالی ایجاد می کنند. دوم بخش ساختاری آن هاست که همان معیارات، اصول و یا روش هایی است که افراد با پیوستن در این سازمان ها کسب می کنند. بخش اول بیشتر جنبه ماهیتی دارد و اساس سازمان را تشکیل می دهد که کمتر قابل تغییر اند و در صورت تغییر به سازمان جدا گانه بی تحول می کنند، ولی بخش دوم که بیشتر جنبه هویتی دارد اکثراً قابلیت تغییر، تحول و تطابق با محیط را دارد. مثلاً یک دانشگاه را منحیث یک سازمان اجتماعی در نظر بگیریم، هدف و مأموریت آن بلند بردن سوبه علمی در شاگردان، معلمین و هم جامعه است ولی بخش دوم یا ساختاری آن شامل قواعد ثبت نام در دانشگاه، اندازه فیس، یونیفورم شاگردان، ساعات درسی، مضامین درسی، تعداد معلمین، قواعد اداری و غیره را شامل می شود. برای آن که دانشگاه مذکور به فعالیت و حیات خود ادامه بدهد باید همیشه واقعیت های عینی جامعه و محیطی را که در آن است در نظر گرفته و خود را به ضروریات، امکانات، خواست ها و توقعات جامعه و محیط تطابق بدهد، ولی هدف و مأموریت آن همیشه تا وقتی که منحیث یک دانشگاه کار می کند همانی است که در اول بود.

جامعه شناسان سازمان های اجتماعی را به گونه های متفاوت تصنیف کرده اند مثلاً سازمان های آموزشی (که شامل مکاتب، مدارس، دانشگاه ها و غیره می شود)، سازمان های اقتصادی (که شامل فابریکات صنعتی، شرکت های تجاری، موسسات خدماتی و غیره اند)، سازمان های ارتباطی (که شامل رسانه های همه گانی، ترانسپورتی و غیره اند)، سازمان های فرهنگی (که شامل موسسات ورزشی، ادبی و تحقیقی و غیره اند)، سازمان های سیاسی (که شامل احزاب سیاسی و دولت اند)، و سازمان های جامعه مدنی (که بیشتر در هیچ کدام از این موسسات دیگر جمع نمی شوند و اکثراً به شکل داوطلبانه به اهداف بشر دوستانه، یا انکشاف بشری و غیره فعالیت می کنند مانند موسسات غیر دولتی یا انجوها، انجمن های حمایتی از اقشار مختلف، موسسات مذهبی و غیره را شامل می شود). می توانیم سازمان های اجتماعی را نظر به وظایف شان، طرز ظهور شان، ساختار شان و غیره صفات شان به اقسام گوناگون تصنیف کنیم. مثلاً می توانیم آن ها را به اشکال سه گانه ذیل نیز تصنیف کنیم.

اول: واحد های طبیعی یا سازمان های اولیه اجتماعی که فرد به شکل طبیعی خود را جزی از آن می یابد مثلاً خانواده، قوم، قبیله، نژاد، و غیره. از نظر وظیفوی این تشکلات بیشتر به منظور حفظ و بقای افراد عضو، تأمین و حفظ منافع آنان در مقابل سایر واحد های جامعه و هم چنان شناخت و هویت افراد مهم اند. در حالتی که جنگ، خشونت، یا بی نظمی به صورت کل در جامعه وجود داشته باشد این تشکلات طبیعی در حقیقت پناه گاه بسیار خوبی برای افراد می گردد تا خود را از شر بی نظمی و جنگ و سایر مصیبت ها ننگه دارند. ولی اکثراً در حالاتی که جامعه در امن قرار دارد و به خصوص زمانی که سایر سازمان های جامعه رشد می کند، اهمیت این واحد ها کمتر می شود.

دوم: واحد ها یا سازمان های اجتماعی برتر که به گونه طبیعی وجود ندارند، و افراد به شکل ارادی تصمیم می گیرند تا آن ها را تأسیس کنند، مثلاً تشکلات اقتصادی، سازمان های سیاسی و غیره که هدف از ایجاد اینان در حقیقت گسترش حقوق و امتیازات یا منافع افراد از محوطه تشکلات طبیعی شان و حفظ منافع شان در مقابل یک تشکل بزرگ تر دیگر می باشد. مثلاً در جوامع ابتدایی بیشتر افراد با تقسیم رایگان مواد خوراکی و سایر داشته های خود به گونه هدیه به سایر هم کیشان و اعضای قبیله خود رفع مشکل می نمودند. و هر قدر که جامعه ها به طرز زنده گی عصری تغییر کرده اند، این موضوع با تبادل کالا در مقابل پول یا ارزش معادل آن به شکل رقابتی تبدیل شده است. این موضوع باعث شده است که افراد به آن گروه ها و یا تشکلات خانواده گی و طبیعی که داشتند اکتفا نکنند و بلکه ارتباط خود را وسعت ببخشند تا فروشنده و خریدار بیشتری داشته باشند یا به اصطلاح اقتصاد دانان قدرت انتخاب خود را گسترش بدهند.

سوم واحد ها یا سازمان های اجتماعی عالی که این ها نیز به شکل طبیعی وجود نداشته و بلکه توسط افراد ایجاد شده اند، ولی هدف از این سازمان های تنها برای حفظ و گسترش منافع و هویت افراد و یا مقابله با سازمان های رقیب نبوده بلکه برای گسترش و تحقق صفات عالی انسانی است یا هماهنگ کردن فعالیت های سایر سازمان ها برای مساعد کردن زمینه هر چه بیشتر انکشاف ظرفیت های انسانی به وجود می آیند. ادیان، مذاهب، موسسات عالی تعلیمی، تحقیقی، موسسات خیریه، سازمان های بشر دوستانه، موسسات قضایی و حقوقی و یا آنچه که به نام موسسات جامعه مدنی می خوانند، شامل این واحد های اجتماعی می شود. این سازمان ها در حقیقت نشان دهنده بلوغ ذهنی و عملی جامعه هستند، و از همین سبب به نام سازمان های عالی یاد می شوند.

همیشه سرحد بین این سازمان ها واضح و آشکار به شکل سیاه و سفید نیست، بلکه مانند اکثریت دیگر پدیده های اجتماعی مناطق خاکستری زیادی هم است که در بین این سازمان ها مشترک است. سازمان های عالی اجتماع در خود بعضی از خصوصیات سازمان های اولیه یا طبیعی و سازمان های ثانوی را نیز دارا اند، ولی فرق عمده در

اصول و اهداف آن هاست. مثلاً یک موسسه خیریه که می خواهد صفت رحم و شفقت را تحقق ببخشد و در هر جایی که فقیر و نادار و محتاج و مریضی است، برایش نان و آب و دوا یا سایر ضروریات اولیه را تهیه کند، اما همین موسسه شاید برای بدست آوردن امکانات مادی بعضی از رسوم و اساسات موسسات اقتصادی (واحد های ثانوی) را داشته باشد، و یا برای آن که به نیازمندان خود برسد یا امکانات کاری خویش را مهیا کرده بتواند از یک گروه طبیعی (مثلاً قوم یا نژاد خاصی) کمک بگیرد. به همین ترتیب یک موسسه تعلیمی یا تحقیقی که به منظور تحقق صفت دانایی و عالم بودن انسان کار می کند و هدف اش این است تا جامعه قادر شود این صفت برین را انکشاف بدهد، برای تأمین امور خود بخش هایی داشته باشد که به مانند موسسات اقتصادی ایجاد منافع کند، ولی این منافع نه به منظور گسترش منافع افراد خاص یا گروه خاصی به کار می رود بلکه برای بقا و توانایی کاری آن موسسه به مصرف می رسد.

ارتباط فرد و جامعه:

طوری که قبلاً ذکر شد افراد به شکل مستقیم یک جامعه را تشکیل نمی دهند بلکه با حضور فعال شان در همین واحد ها یا سازمان های اجتماعی است که جامعه شکل می گیرد، بناً فرد واحد اساسی جامعه را تشکیل می دهد، ولی به گونه یی که هر فرد با درجه فعالیت و ارتباطی که با این سازمان های اجتماعی دارد یک جا جمع شده جامعه را می سازند. یا اگر این مطلب را به زبان ریاضی بیان کنیم گویا هر فرد با یک ضریب دیگری جمع شده و بعداً با افراد دیگر یک جا می شوند و جامعه را می سازند یا :

$$SJ^1 = \sum [Fi(w)]$$

$$J^1 = \sum [SJi(w)]$$

در فرمول فوق SJ^1 یکی از سازمان های جامعه خاصی، F فردی که در آن موسسه اجتماعی است، w وزن فرد به نسبت فعالیت اجتماعی وی در ارتباط با موسسه اجتماعی مربوط است و J^1 جامعه مشخصی است.

در اینجا دیده می شود که افراد در جامعه با هم مساوی و هموزن نیستند، بلکه آن هایی که بیشتر با سازمان های اجتماعی ارتباط دارند، و در آن ها فعال تر اند وزن یا قیمت بیشتر دارند. یعنی اگر پانزده نفر با هم یکجا شوند و بخواهند جامعه یی را بسازند، کافی نیست. بلکه در این میان یک تعداد یا کل آن ها انگیزه و توانایی ایجاد یک واحد اجتماعی را داشته باشند و بتوانند در آن واحد اجتماعی یا موسسه اجتماعی به منظور خاصی، با طرز فکر یا هدف معینی فعالانه کار کنند یا چرخ های آن را در حرکت نگه بدارند. یک فرد در این میان می تواند قیمت بیشتر از یک داشته باشد و حتی بعضی ها می توانند قیمت منفی یا کمتر از یک داشته باشند، به این معنی که ظاهراً در بین این پانزده نفر قرار داشته باشند اما تعهد و فعالیت و وفاداری شان به یک موسسه دیگر اجتماعی باشد که در تضاد با این موسسه قرار دارد.

به یاد دارم زمانی یکی از دوستان در مکتب مضمون تاریخ را نقد می کرد و می گفت این مضمون را به هیچ وجه خوش ندارد، زیرا در آن همیشه سرگذشت شاهان، قهرمانان، و اشخاص برگزیده وجود دارد و کمتر اشخاص عادی و به خصوص فقیر که اکثریت هر زمان را تشکیل می دهند، در آن ذکر می شوند. به گفته آن دوست، «خودم را در آن نمی یابم». من تا بسیار وقت تحت تأثیر این نظریه قرار داشتم. ولی اکنون می دانم که در تاریخ که سرگذشت جوامع را بررسی می کند، افراد با هم مساوی نیستند، و دور از واقعیت نیست که همیشه در آن سرگذشت اشخاص استثنایی به چشم می خورد و اکثریت چندان نقشی در ایجاد آن ندارند. تاریخ و جامعه تنها افرادی را به حافظه می سپارد که قیمت شان در فرمول ساختار جامعه بلند تر است، و در حقیقت همان ها هستند که هسته های یک جامعه را تشکیل می دهند. البته اشتباه نشود که با اظهار این مطلب که اشخاص مساوی نیستند ما اصل عدالت یامساوات را نهدی می کنیم، زیرا در اینجا چیزی نیست که عادلانه توزیع شود یا خیر، و این وابسته به اراده و انتخاب خود افراد است که آیا می خواهند در این پروسه نقش فعال تری بازی کنند و نام خود را به حافظه تاریخ نقش کنند یا خیر. و این هم حتمی نیست که اگر نام کسی در این حافظه ثبت شد، آن شخص بسیار خوبی است، زیرا حافظه تاریخ مملو از نام های نیک و بد هر دو است. نام چنگیز خان که یک تمدن را در جهان به آتش نابودی داد یا هتلر در این حافظه وجود دارند، همان طوری که مهاتما گاندی یا سید جمال الدین افغان وجود دارد. هرکدام آن ها نظر به وفاداری، فعالیت و تعهدی که به سازمان های اجتماعی خاصی داشته اند اهمیت پیدا کرده اند. نیکی یا بدی نام آن ها وابسته به هدفی است که داشته اند یا به نوعیت واحد اجتماعی که به آن وابسته بوده اند، ارتباط دارد.

بناً افراد نه تنها از نظر تعداد بلکه از نظر وفاداری، فعالیت، و تعهد شان نسبت به موسسات یا سازمان های اجتماعی شان یک جا شده و جامعه یی را تشکیل می دهند. در اینجا بهتر است که از زبان قرآن نیز این عبارت را بشنویم که راجع به تشکل جامعه مسلمانان در زمانی که در حال تأسس بودند و در مقابل دشمنان شان در تلاش از بین بردن این جامعه نو تشکیل می کوشیدند گفته شده است:

ای پیامبر! مؤمنان را به جنگ (با دشمن) تشویق کن! هرگاه بیست نفر با استقامت از شما باشند، بر دوصد نفر غلبه می‌کنند؛ و اگر صد نفر باشند، بر هزار نفر از کسانی که کافر شدند، پیروز می‌گردند؛ چرا که آنها گروهی هستند که نمی‌فهمند! هم اکنون خداوند به شما تخفیف داد، و دانست که در شما ضعفی است؛ بنابراین، هرگاه یکصد نفر با استقامت از شما باشند، بر دوصد نفر پیروز می‌شوند؛ و اگر یکهزار نفر باشند، بر دو هزار نفر به فرمان خدا غلبه خواهند کرد! و خدا با صابران است!

بنا بر این گفته یک نفر با تعهد، و وفا دار در صدر اسلام وزن معادل ده نفر داشت، ولی بعد ها که ضعفی از نظر تعهد و وفاداری در بعضی از افراد پدیدار گشت و البته در آن مدت تعداد شان از نظر کمیت بیشتر شده بود، این تناسب به یک نفر به مقابل دو نفر تقلیل یافت. به هر ترتیب همان گفته ما که در جامعه افراد با هم مساوی نیستند، از این گفته قرآن گرفته شده است.

رابطه بین سازمان ها یا موسسات اجتماعی:

چنانچه دیده شد افراد با اشتراک فعال و خلاق خود سازمان های اجتماعی را می سازند و از آن طریق در ایجاد یک جامعه نقش بازی می کنند، ولی جامعه به صورت کل با یک یا دو سازمان اجتماعی به صورت جدا گانه به وجود نمی آید. همان طوری که افراد با قرار گرفتن در یک محیط جامعه یا موسسه اجتماعی را نمی سازند تا این که به یک هدف یا غرضی فعالیت های خود شان را هماهنگ نسازند، موسسه اجتماعی به وجود نمی آید، به همین ترتیب با ایجاد موسسات اجتماعی به تنهایی جامعه شکل نمی گیرد، بلکه جامعه در حقیقت در اثر بر خورد، عمل متقابل و فعالیت این سازمان ها شکل می گیرد، و مسیر و هم سرعت حرکت خود را تنظیم می کند.

همانطوری که افراد با اهداف و اغراض متفاوت و با درجات متفاوتی از فعالیت، وفاداری و تعهد در تشکیل موسسات اجتماعی سهم می گیرند، موسسات هم هر کدام دارای اهداف، امکانات، ظرفیت و فعالیت های متفاوت می باشند. بعضی از موسسات برای حفظ و بقا و گسترش منافع عده خاصی کار می کنند (مثل موسسات اقتصادی یا سیاسی که برای یک تعداد محدودی از گرداننده گان آن خدمت می کنند)، عده یی هم برای حفظ و بقای اصول و ارزش هایی که از قبل در جامعه وجود دارد تلاش می کنند (مانند موسسات مذهبی محافظه کارانه)، تعدادی هم برای معرفی و جا اندازی یک تعداد ارزش ها و اصول جدیدی کار می کنند (مانند موسسات تحقیقی، علمی یا مذهبی اصلاحی)، یک عده فعالیت های اقتصادی افراد و جامعه را تنظیم می کنند (مثلاً موسسات اقتصادی و حقوقی)، تعدادی می خواهند افراد و جامعه را با علم تر و دانا تر بسازند (مانند مکاتب، پوهنتون ها و سایر موسسات تعلیمی)، بعضی ها برای حفظ نظم و حقوق اکثریت جامعه اقدام می کنند (موسسات سیاسی از جمله دولت)، و بالاخره هر کدام به کاری اشتغال دارند، که به طور خلاصه در قبل آن ها را در سه صنف (طبیعی، ثانوی و عالی) مورد بحث قرار دادیم.

چون این موسسات در خلا نه بلکه در یک محیط اجتماعی قرار دارند و فعالیت می کنند که از افراد (اعضای موسسات دیگر) ساخته شده است، و اکثراً در ارتباط با همان افراد کار می کنند، از این سبب همیشه در ارتباط با همدیگر هستند. این ارتباط شان به گونه های متفاوتی است که اکثراً هم در تغییر می باشد، مثلاً با عده یی هماهنگی دارند، با عده یی رقابت دارند، با عده دیگری مخالفت می کنند، برای یک عده دیگری به مانند تهیه کننده و خادم کار می کنند، از خدمات عده دیگری مستفید می شوند...

در نتیجه این فعالیت و ارتباطات متقابل موسسات ارزش ها، اصول، قوانین، مقررات، طرز فکر ها، طرز دانش و معرفت، سلوک و رفتار و عاداتی در جامعه به وجود می آید که در کل فرهنگ یک جامعه را می سازد. اگر جامعه جهانی را به جوامع کوچکتر مثلاً مملکت ها تقسیم کنیم می بینیم که فرهنگ های متفاوتی وجود دارد که در حقیقت نمایانگر تعداد، فعالیت، ظرفیت، توانایی و ارتباطات این موسسات اجتماعی است. مثلاً اگر موسسات محافظه کار و سنتی (چه مذهبی یا غیر مذهبی) از قدرت و فعالیت زیاد بر خوردار باشند، و وفاداری و تعهد افراد به آن ها بیشتر باشد فعالیت آن ها متبازر تر شده و در کل جامعه بیشتر فرهنگ محافظه کارانه و سنتی را به خود می گیرد، و اگر موسسات تعلیمی یا تحقیقی بیشتر فعال باشند و افراد با شور و انگیزه بیشتری در آن ها کار نمایند یا تعداد شان بیشتر باشد، عقلانیت، و استدلال و علم پروری بیشتر در فرهنگ جامعه متبازر می شود. به همین ترتیب فرهنگ و ساختار جامعه در تحت تأثیر فعالیت همین موسسات که آن هم به نوبه خود از تعداد و تعهد و فعالیت افراد متأثر می باشد، رنگ مخصوصی را به خود می گیرد که هم هویت جامعه را مشخص می سازد و هم ماهیت یا طرز حرکت و مسیر

۱ آیات ۶۵ و ۶۶ سوره الانفال، قرآن کریم

حرکت آن را تشکیل می دهد. و از طرف دیگر چون در عقب این موسسات انسان ها قرار دارند، و انسان بنا بر خاصه خلاقیت و اراده آزاد خود همیشه به جهت غیر قابل پیشبینی در حرکت است، بناً این موسسات نیز در تغییر و حرکت است، و از اثر آن فرهنگ و حرکت جامعه رانیز یک حرکت خلاق و غیر قابل پیش بینی می سازد. آن هایی که در جامعه فعالانه سهم می گیرند، منفعلانه ننشسته اند تا کسی آینده را برای شان پیش بینی کند، بلکه با قدرت اراده و خلاقیتی که دارند، آینده را تحقق می بخشند.

نتیجه تقابل و عکس العمل بین سازمان های اجتماعی:

چون سازمان های اجتماعی از افراد ساخته شده است و افراد در پهلوی سایر خصوصیات یک احساس و تمایل برتری جویی و تمرکز قدرت و منفعت را دارا اند، لذا این موسسات هم دارای این خاصیت می شوند. هر کدام کوشش می کنند تا برتر از سایرین باشند و نقش بیشتری را در جامعه ایفا کنند. مثلاً اگر یک موسسه اقتصادی باشد کوشش می کند تا سهم بیشتری از بازار را در اختیار داشته باشد و حتی بازار را در انحصار خود درآورد، اگر موسسه تعلیمی باشد تعداد بیشتر دانش آموز و معلم و محصولات دانش را داشته باشد، و به همین گونه یک موسسه سیاسی هم در تلاش است تا تعداد بیشتر افراد را به طرفداری از خودش جلب کند و در تصامیم سیاسی جامعه سهم بیشتر داشته باشد. به همین گونه سازمان های ابتدایی مانند خانواده و قوم و قبیله هم خواهان این امتیازات بیشتر به نفع خود می کوشند. چون به اصطلاح اقتصاد دانان منابعی که در جامعه به شکل قابل استفاده یا بالفعل وجود دارد محدود است، بناً این خواست ها همیشه در تقابل با همدیگر قرار گرفته و باعث ایجاد رقابت بین سازمان های مختلف اجتماع می گردد. هر چند این رقابت یک نتیجه طبیعی و نکویی است که باعث رشد و انکشاف این موسسات می گردد، ولی در حالت اصلی آن تنها به هدف که همان تجمع هرچه بیشتر قدرت و منفعت است معطوف است، و در اینجا لازم می افتد تا در نحوه چگونه گی این رقابت و عملکرد های این سازمان ها و افرادی که در آن ها قرار دارند بعضی راه هایی وجود داشته باشد تا از رقابت منفی و مخرب جلوگیری کرده و به آن شکل مثبت را بدهد. یا به عبارتی ساده تر رقابت باید در یک محدوده بی قرار بگیرد که یک سازمان در پهلوی این که حد اکثر مفاد یا نتیجه را به خود کسب می کند، راه دیگران را بسته نکند و حد اقل زیان را به سایرین برساند. در اینجا است که به بعضی نورم ها و قوانین یا مقررات احتیاج می افتد. و به یک سازمان اجتماعی دیگری ضرورت می افتد که در بین تمام این سازمان ها قرار گرفته و بدون این که یکی را بر دیگری ترجیح بدهد، زمینه کار و فعالیت را برای همه میسر بسازد. این سازمان جدید که ضرورت مبرم جامعه است، در هماهنگی با سازمان های دیگر جامعه به وجود می آید، یعنی از هر کدام قدری از صلاحیت و قدرت شان را اخذ می کند، تا در مقابل برای همه یکسان زمینه فعالیت را مساعد ساخته و از عملکرد های تخریبی که به ضرر یکی یا عده بی تمام می شود جلوگیری کند. به این ترتیب این سازمان جدید سه وظیفه عمده را به دوش می گیرد، یکی این که باید قوانینی را وضع کند که در اثر آن سازمان ها و در نهایت افرادی متشکل در آن ها بتوانند حد اکثر نیرو و توان خود را به کار ببرند و حد اکثر مفاد را به دست آورند، و برعکس هیچ فردی یا سازمانی نتواند از حدود وضع شده که فراتر گام بردارد و مانع عملکرد سایر افراد و سازمان ها گردد یعنی در پهلوی وضع قوانین و حدود مسؤولیت اجرایی این قوانین را نیز داشته باشد تا این قوانین و مقررات جنبه عملی پیدا کند، و از طرف دیگر چون همیشه افراد و سازمان های اجتماعی به نفع خود علاقه مند اند و در میدان رقابت می توانند از این قوانین و حدود بعضاً فراتر رفته و حقوق یا امتیازات دیگران را سلب کنند، بناً این سازمان جدید باید توانایی و مسؤولیت قضاوت بین متخلفین و متضررین این نقض قانون را نیز به عهده داشته باشد. به این گونه سه وظیفه اصلی این سازمان جدید اجتماعی عبارت از اول تصویب قوانین، مقررات و حدود برای فعالیت افراد است، دوم اجرای این قوانین و مقررات و تحمیل حدود وضع شده در عمل است و سوم قضاوت و داوری در صورت بروز تخلف از قوانین، مقررات و اصول وضع شده است. و این سازمان جدید اجتماعی همان دولت است که با داشتن سه قوه مقننه، اجراییه و قضاییه پا به عرصه وجود می گذارد. البته یک مسؤولیت چهارمی نیز که عبارت از دفاع از حقوق و امتیازات افراد و موسسات جامعه در مقابل تجاوزی که از خارج این جامعه صورت می گیرد نیز به آن علاوه می گردد.

اگر تمام گفته های فوق را خلاصه کنیم نتیجه این می شود که افراد برای این ظرفیت های بالقوه خود را بهتر و بیشتر به شکل بالفعل در آورده و در عمل به نحو بهتر و بیشتر از آن ظرفیت ها استفاده کنند دست به دست هم داده و برای رسیدن به اهداف خود سازمان های اجتماعی را ایجاد می کنند. به همین گونه سازمان های اجتماعی برای این که نتایج بهتر و خوبتر از فعالیت خود داشته باشند، به ایجاد یک میانجی یا سازمان اجتماعی که بتواند در بین آن ها مشترک باشد و به نفع همه کار کند و زمینه رشد و فعالیت همه را مساعد بسازد، دست به ایجاد دولت می زنند و به

این ترتیب دولت در اثر عمل متقابل سازمانده و هدفمند افراد و به هدف ایجاد زمینه بهتر رشد و انکشاف ظرفیت های افراد ایجاد می شود.

ایجاد دولت به اشکال گوناگون:

طوری که مشاهده شد دولت نیز یکی از سازمان های اجتماع است که بنا بر ضرورت خاصی ایجاد می شود و باز هم اداره و پیشبرد امور این سازمان را همان افراد اجتماع بدست می گیرند. با این که ضرورت ایجاد و بالاخره وظیفه این سازمان اجتماعی از سایرین متفاوت است ولی در بسیاری از خواص خود با سایر سازمان های اجتماعی فرقی ندارد. از جمله این شباهت ها یکی هم همان خاصیت تمرکز قدرت و منفعت است. یعنی دولت هم تمایل دارد تا هر چه بیشتر از قدرت بر خوردار باشد و حتی در بسیاری موارد با همان سازمان هایی که در اصل برای ایجاد زمینه بهتر کاری به آن ها به وجود آمده است، در رقابت می افتد. بعضی از آن ها را در خود منحل می کند و می خواهد که وظیفه آن ها را نیز به عهده بگیرد. اگر از این دیدگاه دولت ها را بررسی کنیم انواع متعدد دولت ها را که یک ساحه بسیار وسیع را در بر می گیرد دیده می توانیم. مثلاً در یک نهایت آن می توانیم از دولت اتحاد جماهیر شوروی سابق که تمام سازمان های اجتماعی را در خود منحل کرده بود و همه را جزئی از خود ساخته بود یاد آوری کنیم. در نهایت دیگر آن نیز می توانیم دولت فدرال ایالات متحده امریکا را که حد اقل وظایف را گرفته و آزادی بیشتری برای فعالیت مستقل سایر نهاد ها داده بود مثال بیاوریم که البته سایرین هم در بین این دو حد قرار دارند. البته علت ظهور این انواع بیشتر در دو نکته تمرکز دارد، یکی نحوه ایجاد یا تشکیل دولت و دیگری در توانایی و قدرت آن سازمان ها یا نیرو هایی که در ایجاد دولت سهم دارند. به طور مثال در اتحاد جماهیر شوروی دولت به آن ترتیب طبیعی که یاد آور شدیم تشکیل نشد بلکه عده یی با استفاده از قدرت (قدرت فزینی یعنی توانایی مجازات و مکافات و قدرت عقلی یعنی دلایل و تیوری هایی که مردم را معتقد بسازد) تشکیل شد، و همان طور با استفاده از قدرت حیات بسر برد و زمانی که قدرت آن کاست از بین رفت و تغییر شکل داد. از طرف دیگر کسانی که این سازمان را ایجاد کرده بودند با قدرت عظیمی که ناشی از عقیده و باور شان به درستی ایدئالوجی کمونیستی بود و متشکل از افراد از بخش های گوناگون اجتماع بودند ایجاد گردید، و زمانی که این افراد عملاً سستی و نواقص ایدئالوجی خودشان را دیدند از تقویت این سازمان به تدریج دست کشیدند تا این که این سازمان از هم پاشید. در طرف دیگر قضیه دولت فدرال امریکا در اثر هماهنگی ایالات متعددی که همه در واقع دولت های مستقلی بودند به میان آمد. آن ها نمی خواستند تا به این سازمان جدید آنقدر امتیاز و قدرت بدهند که در نتیجه باعث از بین رفتن خودشان شود، و از طرف دیگر این سازمان جدید تشکیل باید همان وظایفی را که ایالات به تنهایی نمی توانستند از عهده آن برآیند بگیرد و از طرف دیگر نمی خواست قدرت بیشتر را به این ایالات واگذار شود، ایجاد می شد. بنا هر دو طرف از یک طرف دولت فدرال و از طرف دیگر دولت های ایالات کوشش شان را در این گذاشتند تا آزادی فردی و سایر موسسات اجتماعی را بیشتر تقویت کنند و در واقع از اثر این تلاش دو طرفه دولتی به میان آمد که حد اقل وظایف را به عهده گرفت و حد اکثر آزادی و عمل کرد ها را به افراد و سایر موسسات اجتماعی واگذار شد. البته قابل یاد آوری است که این دولت فدرال به مرور زمان در میدان رقابت توانست به قدرت و توانایی خود بیشتر بیافزاید، ولی این محصول زمان طولانی و به تدریج بوده است، که حتی تا حال هم در مقایسه با سایر دولت ها از این زمینه در رده پایین تر قرار دارد.

به همین ترتیب در کشور هایی که دولت توسط یک عده محدودی که از قدرت بیشتر بر خوردار بودند با قدرت بیشتر و وظایف زیاد تر ظهور نمودند و در جوامعی که در آن سازمان های متعدد اجتماعی با قدرت بیشتر وجود داشتند به شکل کمتر قدرت مند با وظایف محدود و واضح ایجاد گردیدند. مثلاً در افغانستان همیشه دولت در اثر ابتکار عمل یک عده قدرت مند به وجود آمده و به همین ترتیب همیشه نظر به سایر سازمان های اجتماعی قدرت فوق العاده داشته است، و حتی که در تلاش محو کردن آن ها در خود بوده است. تلاش های حزب دموکراتیک خلق افغانستان که به زور رهبری دولت را گرفته و می خواست تمام سازمان های اجتماعی را جزئی از دولت بسازند، در واقع نمونه دیگری از این مدعا است. دولت های شاهی مطلقه یی که در آن شاه قدرت مافوق از قانون است و هر تصمیمی را که بهتر بداند می تواند اخذ کند، نمونه دیگر این مدعا است. و نشان می دهد که از یکطرف سایر سازمان های اجتماعی ضعیف بوده اند، و از طرف دیگر دولت از همان بدو تشکیل خود توسط عده یی محدودی که از قدرت فوق العاده برخوردار بوده اند ایجاد گردیده است.

رابطه بین دولت، سازمان های سیاسی و سایر سازمان های اجتماع:

تا حال به این نتیجه رسیدیم که دولت منحیت یک سازمان اجتماعی عالی به منظور ایجاد ارتباط و زمینه مساعد برای سایر سازمان های اجتماع و بالاخره افراد به وجود می آید و در نتیجه خود این سازمان هم می تواند با سایر سازمان

های اجتماعی برای کسب قدرت و امتیازات بیشتر در رقابت شود. در این رقابت ها یک سازمان اجتماعی دیگری هم به ظهور می رسد که عبارت از سازمان های سیاسی یا احزاب سیاسی است. زیرا در این رقابت ها و گیر و دار ها بین افراد و موسسات به شمول دولت تعدادی می بینند که این سازمان جدید تشکیل که به نام دولت ایجاد شده است و قدرت و امتیازات بیشتری را هم دارا است و وظایف عمده و مهمی را هم به دوش گرفته است، به دست یک تعداد افراد اداره می شود. و همیشه این امکان وجود دارد که این افراد که به هر ترتیبی مسؤلیت اداره این سازمان اجتماعی را گرفته اند، از آن سو استفاده کنند، یا از کفایت کاری مناسب بر خوردار نباشند یا در تمرکز و جمع کردن قدرت افراط یا تفریط می کنند و غیره، بناً سازمان جدید دیگری که ظهور می کند فقط به یک هدف که همانا اصلاح و بهتر ساختن امور دولت است فعالیت می کند. چون این هم یک ضرورت است و اجتماع برای رفع این ضرورت دست به سازماندهی نیرو های خود در چوکات ایجاد احزاب سیاسی گاهی کاملاً متفاوت از همدیگر و گاهی هم مشابه همدیگر می زند. به این ترتیب سازمان های سیاسی در واقع منحصراً رقیب اصلی دولت در جامعه ایجاد می شوند. و اگر از این دیدگاه به سازمان های اجتماع نظر کرده شود اکنون سه بخش به نظر می رسد:

یکی دولت است که خود را نماینده یا مظهر خواست تمام افراد آن جامعه و سازمان های مربوط به آن دانسته عملاً از آن ها تغذیه می کند یا کسب قدرت می کند، و وظیفه آن هم ایجاد شرایط بهتر زنده گی و فعالیت برای آنان است. دوم سازمان های سیاسی است که توسط افرادی از همان جامعه تشکیل شده است و هدف یا مرام آن ها تغییرات و یا اصلاحات در طرز فعالیت دولت است، چون این ها همیشه نواقص و کمبودی ها را در اجرات دولت می بینند و می خواهند تا خود در موقفی قرار بگیرند که آن کمبودی ها را اصلاح کنند.

سوم سایر سازمان های اجتماعی است که هر چند هم دولت و هم این سازمان های سیاسی را تقویت می کنند ولی اهداف آن ها متفاوت است و نمی خواهند تا خود در جای دولتمردان قرار گیرند. در اینجا اگر از تمام گفته های فوق یک نتیجه گیری خلاصه ترتیب بدهیم، می توانیم حکم کنیم که حد اقل دو راه یا دو روش مختلف برای ایجاد اصلاحات و تغییرات در جامعه وجود دارد:

یکی تلاش مستقیم برای اصلاح و دگرگونی در نحوه عمل کرد دولت با تغییر در نظام یا افرادی که در آن کار می کنند، که این روش را به نام روش سیاسی یا راه حل سیاسی می توان نامید. دوم تلاش غیر مستقیم از طریق اصلاح و دگرگون و تقویت هر چه بیشتر در کمیت، کیفیت، کفایت کاری و مؤثریت سایر سازمان های اجتماعی است که یکی از نتایج غیر مستقیم آن اصلاح و تغییر در نحوه عملکرد و تصمیم گیری های دولت نیز می باشد، که این روش دوم را راه حل غیر سیاسی می توان نامید که مطرح بحث ما فعلاً همین روش است.

بخش سوم

راه حل غیر سیاسی

در بخش دوم این بحث به این نتیجه رسیدیم که افراد در یک جامعه بنا بر ضرورت های مشخص دست به ایجاد سازمان های اجتماعی می زنند تا فعالیت های خود را بیشتر و مؤثر تر بسازند و در اثر عمل متقابل بین این سازمان های اجتماعی ضرورت به ایجاد سازمان دیگری که همه افراد و سازمان های دیگر را هماهنگی ببخشد احساس می شود که این سازمان جدید را به نام دولت یاد کردیم. هم چنان دیده شد که دولت مردان می توانند اشتباه کنند یا به شکل درست و مؤثر وظایف خودشان را انجام ندهند که این ضرورت باعث ایجاد سازمان های دیگری در اجتماع به نام احزاب یا سازمان های سیاسی می گردد. سازمان های سیاسی برای گرفتن قدرت دولتی با دولت مردان در رقابت هستند و هدف عمده ایشان هم تغییر در دولت مردان یا نظام دولتی و یا بهتر ساختن امور آن است. در حالی که تعدادی دیگری از سازمان ها بدون این که برای کسب قدرت دولتی بکوشند، می توانند به شکل غیر مستقیم جامعه را به صورت کل تحت تأثیر قرار بدهند. به این ترتیب دو راه یا روش در مقابل ما پدید می آید که یکی راه سیاسی است و دیگرش غیر سیاسی، یعنی یکی برای تغییر و اصلاح در طرز دولت داری با مبارزه برای کسب قدرت سیاسی می کوشد، و دیگرش بدون این که به فکر کسب قدرت سیاسی و تغییر دولت باشد. در این بخش برای تشریح بیشتر این راه دوم که به نام راه حل غیر سیاسی یاد کردیم اقدام می کنیم.

تعادل قدرت:

در اینجا منظور قدرت سیاسی نیست، بلکه در مجموع توانایی تصمیم گیری و اجرای آن تصامیم در جامعه است. با در نظر داشت آنچه تا کنون گفته آمدیم، می توان دو بخش عمده را در جامعه مد نظر داشت که این قدرت را در اختیار دارند که یکی آن دولت است که می توان آن را بخش سیاسی نامید، و دیگرش سایر سازمان های اجتماعی است که هدف آن ها کسب قدرت دولتی و یا مستقیماً تغییر آوردن نظام دولتی نیست که این را بخش غیر سیاسی می

نامیم. برای این که بهتر وارد این بحث شویم بهتر است که از یک مثال ساده شروع کنیم و بعداً آن را انکشاف بدهیم. فرض کنید که سه نفر با هم در یکجا کار می کنند و در جریان کار که حتماً از همدیگر متأثر می گردند، کارشان به دعوا می کشد. هر سه نفر برای آن که دعوا بین خود را به شکل صلح آمیز حل کنند و هم حق هیچ یک از طرفین تلف نشود، یک شخص چهارمی را انتخاب می کنند تا در بین شان میانجیگری کند. این شخص چارم برای این که بتواند در کار خود موفق باشد به یک مقدار قدرت یا صلاحیت ضرورت دارد، مثلاً باید از هر سه نفر تعهد بگیرد که فیصله وی را قبول کنند، یا اگر یکی از آن ها برخلاف فیصله عمل کند دو نفر دیگر باید وی را یاری رساند تا فیصله را عملی کند، و غیره. در اینجا هر سه نفر قبول می کنند که یک مقدار از صلاحیت و یا قدرت خود را به این شخص چارم واگذار شوند، تا در عوض نتیجه صلح آمیز و بهتری به دست آورند زیرا می دانند که در غیر آن شاید فرصت های خوبی را از دست بدهند. یعنی انگیزه این سه نفر در اعطای یک مقدار قدرت به این شخص چارم مفادی است که در اخیر خودشان به دست می آورند. و در مقابل این شخص میانجی یا چارم، نیز برای این که بعضی مفاد یا فرصت هایی را در این کار می ببند به آن عمل می کند، ورنه بدون کدام فایده او هم قبول نخواهد کرد که در بین سه نفر قرار بگیرد. البته کوشش وی این خواهد بود که قدرت و صلاحیت بیشتر و هم معلومات زیادتری کسب کند تا بتواند نه تنها فیصله درست بکند، بلکه فیصله خود را عملی هم بکند. اگر دقت کنید در اینجا خواهید دید که یک ساحه متعادل است که اگر طرفین در آن قرار بگیرند کارشان نتیجه درست خواهد داد و در غیر آن به بیراهه خواهند رفت. یعنی اگر به این شخص میانجی قدرت و معلومات و صلاحیت بیش از حد قایل شوند، بیشتر توقع می رود که این شخص از این صلاحیت استفاده نامعقول نموده و به گونه بی فیصله کند که غرض خود را در آن بگنجانند، مثلاً از یکی از طرفین دعوا که بیشتر برایش نزدیک تر است طرفداری کند، یا حق کسی را به دیگری بدهد، و غیره. و از طرف دیگر اگر این شخص صلاحیت و قدرت کافی نداشته باشد، بسیار امکان دارد که هر نوع فیصله بی که بکند یکی یا بیشتر از طرفین قبول نکنند و چون قدرت عملی کردن آن فیصله وجود ندارد پس هیچ فیصله عملی نخواهد شد و باز هم نتیجه شکست خواهد بود.

اکنون به جامعه و دولت به همین گونه نظر کنید. جامعه متشکل از سازمان های اجتماعی (خانواده ها، قبیله ها، اقوام، ملت ها، مکاتب، پیروان مکتب ها، مذهب ها یا مشرب های فکری یا عقیدتی، شرکت ها و سازمان های اقتصادی، رسانه های همه گانی، و غیره) است. وقتی که این ها دولتی را منحیث قانون گذار و فیصله کننده دعوی شان یا هماهنگ کننده امور شان قبول می کنند تا عدالت برقرار شود، در حقیقت هر کدام یک مقداری از صلاحیت و قدرت خود را به وی واگذار می شوند. این واگذاری قدرت به شکل تادیه نمودن مالیات و تکس، اجرای خدمت مکلفیت عسکری، احترام و رعایت قوانین مطروحه دولت، قبول حق فیصله دعوی و ایجاد قوانین و غیره است. البته این سازمان های اجتماعی و افراد می توانند که در صورت ضرورت از واگذاری این بخش از قدرت خود به دولت خودداری کنند. در صورتی که ببینند دولت به نفع آنان کار نمی کند، فیصله های وی دور از عدالت است، یا از قدرت داده شده سوء استفاده می کند و غیره حالاتی است که مردم تصمیم می گیرند نه تنها که به دولت چیزی ندهند، بلکه دولت را از بین ببرند. یکی از مهم ترین دلایل انقلابات در جوامع همین است. مثلاً در افغانستان، وقتی مردم دیدند که دولتمردان به مقدسات آنان پایبند نیست، قوانین و مقررات و اصولی را که آنان محترم می شناختند قبول نمی کند و از خود اصول جدیدی می آفریند، اصل عدالت را اجرا نمی کند و حق عده بی زیادی را تلف می کند، مردم دست به انقلاب و یا از دیدگاه دولتمردان به یاغی گری زدند. منتهی یکی از نتایج انقلاب و شورش از بین بردن دولت است، چنانچه در افغانستان شاهد این پیروزی مردم در انقلاب اسلامی هستیم، اما این که دولت با یک دولت بهتری جایگزین می شود، از نتایج حتمی انقلاب نیست. در بعضی از جوامع خود دولت مردان متوجه نقص نظام خود شدند و بدون این که انقلابی در کار بوده باشد دست به تغییر نظام زدند، از جمله تغییرات در دولت های سوسیالیستی در اواخر قرن بیستم را می توان به گونه مثال ذکر کرد.

به هر ترتیب، برای آن که از بحث دور نرویم، بر می گردیم به اصل موضوع و آن این که اگر مردم یا سازمان های اجتماعی متوجه شوند که دولت قدرت بیشتری را گرفته و از آن به شکل درست استفاده نمی کند، می توانند از دادن قدرت بیشتر به دولت سر باز زنند یا حتی آن را بر اندازند و این یک حالت کاملاً طبیعی و حق مردم است. از طرف دیگر اگر برای دولت قدرت و صلاحیت کافی ندهند، باز هم دولت نخواهد توانست که وظایفی را که برایش سپرده شده است موفقیانه اجرا کند. این هم یکی از حالاتی دیگری است که خیلی هم عواقب بدی دارد، و مثال آن را در دولت افغانستان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی می توان دید. در آن جا دولت جدیدی به وجود آمد و دولت سابقه را جایگزین کرد، اما مردم به این دولت جدید صلاحیت و قدرت لازم را ندادند. چون همه در آستانه پیروزی یک انقلاب قرار داشتند و هر کس توقعات مختلف داشت، نتوانستند که همه آن را به دور یک محور جمع کنند و به یک

نتیجہ برسند. البتہ دولتی کہ بہ وجود آمد یک دولت ضعیفی بود کہ قدرت و صلاحیت کافی را نداشت، و همین بود کہ هیچ کار مهمی از عہدہ اش بر نیامد و تا این کہ از بین رفت.

پس در حالت ایدیل یک نقطہ یا بہتر است بگویم یک ساحہ وجود دارد کہ در آن قدرت مردم و دولت در حالت تعادل قرار دارد، یعنی نہ دولت آنقدر قوی است کہ ہرچیزی بخواہد بکند و مردم را کاملاً نادیدہ بگیرد و در ہمہ امور آن ہا مداخلہ کند، و نہ ہم آنقدر ضعیف باشد کہ هیچ تصمیمی گرفتہ نتواند و اگر ہم تصمیمی بگیرد آن را عملی کردہ نتواند. در اینجا باید ببینیم کہ چگونہ می توان این ساحہ تعادل را دریافت و بہ چہ میخانیکیت ہایی می توان آن را حفظ کرد.

کشمکش دیدگاہ ہا:

اگر از دیدگاہ مردم بہ قضیہ نگاہ کنیم، می بینیم کہ مردم از دولت توقعاتی دارند کہ شاید از دیدگاہ دولت آنقدر عملی نباشد. مثلاً مردم می خواہند کہ بہ دولت مالیہ نپردازند یا حد اقل مالیہ را بپردازند، عملاً بہ آن کمک نکنند، ولی دولت باید برایشان صلح، امنیت و عدالت را تأمین کند، و حتی کہ بسیاری از ضروریات اولیہ زندہ گی شان را نیز میسر بسازد، در عین حال بہ بسیاری از امور شخصی و اجتماعی شان سر و کار نداشتہ باشد. از طرف دیگر دولت باید آنقدر قوی نباشد کہ اگر مردم اگر ظلمی را از آن دیدند بہ زودی آن دولت را از پای در اندازند.

ولی اگر از دیدگاہ دولت بہ قضیہ نگاہ شود کاملاً توقعات معکوس آن را می بینیم. دولت می خواہد مردم بہ دولت خود وفادار باشند، از آن حمایت کنند، فیصلہ ہا و تصامیم وی را در عمل رعایت کنند، از نظر مالی با پرداخت مالیہ و از ہم با دادن عسکر و غیرہ طرق بہ آن کمک کنند، و اگر بی عدالتی ہم از دولت سر زد آن را تحمل کنند و بہ گونه صلح آمیز بدون این کہ بہ خاطر بر انداختن دولت کمر ہمت ببندند در اصلاح آن بکوشند. و ہرکسی کہ برای برانداختن دولت عمل کند، یاغی است و باید از بین بردہ شود.

راہ حل:

این کشمکش تنہا منحصراً بہ افغانستان نیست و در ہر جا بین دولت ہا و سایر سازمان های اجتماعی این زد و خورد جریان دارد. و راہ حل آن تنہا از بین بردن دولت ہا یا مردم نیست، بلکہ دیدن این وضعیت با چشم باز و ہمہ جانبہ است تا توقعات عملی بین ہردو ایجاد شود و یا تفاهمی در توقعات ہردو طرف ایجاد گردد. اما در افغانستان متأسفانہ بہ قضایا بہ این طریق دیدہ نمی شود، یا بہ عبارہ دیگر در افغانستان ہمیشہ راہ حل سیاسی مطرح بودہ است، و مردم ہمیشہ فکر می کنند کہ می توان از طریق عوض کردن دولت ہا مشکل را حل کرد. و همان طور کہ دیدہ شد، با ہر تعویض مشکلات جدیدی بہ عرصہ ظہور رسیدند کہ قبلاً بہ آن ہا توجہ نشدہ بود. این عمل سراسر تاریخ جامعہ را فرا گرفتہ است و ہمیشہ مردم دولت ہا را بر انداختہ اند تا اگر دولت جدید بہتر باشد، ولی بہ اصل مشکل هیچ وقت کسی توجہ نکرده است، کہ مشکل اصلی از طریق سیاسی و دگرگون کردن نظام دولتی حل نمی شود زیرا ریشہ آن در نیرو ہای غیر سیاسی است. زیرا اگر مشکل را فقط از یک دیدگاہ ببینیم ہمیشہ این کشمکش وجود خواہد داشت و هیچ راہ حلی ندارد، با تغییر ہر رژیم، در واقع رژیم جدید همان خواست ہایی را دارد کہ رژیم قبلی از مردم داشت، ولی مردم ہم بہ توقعات شان از رژیم جدید افزودہ می شود، بہ این ترتیب این کشمکش ہا بیشتر می شود. مثال خوب دیگر آن دولت حامد کرزی بعد از براندازی رژیم طالبان بود. ہرچند مردم این تغییر رژیم را از دل و جان می خواستند و در اولین روز های تغییر اکثریت مطلق مردم خوشحال بودند، ولی چون توقعات شان ہم بیشتر شدہ بود، و در عوض این رژیم جدید نیز توقعاتی از مردم داشت کہ بیشتر از رژیم قبلی بود، بناً بہ زودی مردم دلسرد شدند. نظر سنجی ہایی کہ صورت گرفتہ است بہ وضاحت این تغییر نظر مردم را نسبت بہ رژیم در طی چند سال اخیر نشان می دہد. حالا فکر می کنید کہ اگر رژیم فعلی با یک رژیم دیگری بہ رہبری احمد یا محمود تغییر کند، وضع بہتر خواہد شد؟ البتہ اگر شما تنہا بہ راہ حل سیاسی معتقد باشید، جواب تان مثبت است، ولی تجربہ تلخی کہ در طول تاریخ در افغانستان داشتہ ایم بہ ما نشان می دہد کہ جواب منفی است.

برای دریافت راہ حل منطقی و درست باید کہ بہ قضیہ از دید کلی تری نظر کردہ شود، یعنی ما باید ہمزمان این دیدگاہ مردم و دولت را در نظر داشتہ باشیم، و این بہ جز از این کہ از راہ غیر سیاسی بہ آن نگاہ کنیم، امکان ندارد. راہ غیر سیاسی یعنی روشی کہ ما نمی خواہیم دولت را بر اندازیم، بلکہ باید این کشمکش توقعات و خواست ہا را حل کنیم تا تعادلی را کہ در تقسیم قدرت بین دولت و مردم از یکطرف است رفع کنیم و از جانب دیگر توقعات ہر دو طرف از ہم دیگر بر آورده شوند. این عمل چگونہ امکان پذیر است؟

نقش سازمان های اجتماعی غیر سیاسی:

سازمان های اجتماعی کہ متشکل از افراد اند و هدف شان نہ بر انداختن دولت و نہ تغییر رژیم دولتی است، از نقش کلیدی در این راہ حل برخوردار هستند. شرط عمدہ در این موسسات این است کہ هدف شان نہ تغییر رژیم و نہ ہم

بر انداختن نظام باشد، و در غیر آن هر هدفی می‌توانند داشته باشند در این امر سهم بگیرند. در یک حالت ایدئال هیچ فردی نباید خودش را در بین جامعه تنها احساس کند، باید به یک طریقی خودش را با سایرین در یک سازمان و در یک جمعیت ببیند و بداند که اگر مشکلی دارد یا حرفی به گفتن دارد، می‌تواند از طریق این سازمان یا به کمک عده دیگری از مردم آن را بلند کند. افراد به شکل تنهایی نه تنها این که از قدرت کافی برخوردار نیستند، بلکه توقعات و خواست های خود را به شکل درست به دولت رسانیده نمی‌توانند و در مقابل سو تفاهمی که ایجاد می‌شود، باعث ایجاد فاصله و بالاخره نارضایتی مردم از دولت می‌گردد. ولی در صورتی که افراد به شکل سازمان یافته قرار می‌گیرند، بسیار امکان بیشتر دارد تا توقعات و خواست های خودشان را به دولت برسانند و در مقابل توقعاتی را که دولت از آنان دارد و هم توقعاتی را که سایرین از طریق دولت از آنان دارند بفهمند، و از این سو تفاهم جلوگیری خواهد شد. از جانب دیگر مردم زمانی که به شکل سازمان یافته تر قرار می‌گیرند، قدرت بیشتری پیدا می‌کنند، نه به خاطر این که کسی به آن‌ها قدرت بیشتری می‌دهد، بلکه خود نظم و سازمان دهی و همبستگی باعث ایجاد قدرت و توانایی می‌شود که در ایجاد تعادل قدرت بین دولت و مردم که قبلاً صحبت شد، اهمیت زیاد دارد. یکی دیگر از راه های سازماندهی ایجاد هماهنگی و همبستگی بین سازمان های مختلف اجتماعی است. در صورتی که چند سازمان اجتماعی با همدیگر هماهنگ و همبسته باشند، باز هم نه تنها از قدرت بیشتری برخوردار می‌گردند، بلکه این عمل بیشتر در توانمند ساختن افراد کمک می‌کند. البته ضرور نیست که همیشه سازمان های اجتماعی با همدیگر هماهنگ و همبسته باشند، در بسیاری حالات حتی رقابت هم باعث رشد و توانمندی بیشتر آن‌ها می‌گردد. ولی مهم تر از همه وجود این سازمان ها است، که باید آنقدر زیاد شوند تا هیچ فردی در جامعه نماند که عضویت یکی از این سازمان ها را نداشته باشد. تا به این ترتیب خواست ها و نظریات خودش را با دیگران سازمان یافته تر و منظم تر و قابل شنیدن تر بسازد. البته افراد می‌توانند و باید هم در بیشتر از یک سازمان اجتماعی عضویت داشته باشند، تا اگر یکی نتواند برایشان مفید باشد از طریق دیگری عمل کنند، و هم آزادی ترک یک سازمان و داخل شدن به سازمان دیگر یا ایجاد سازمان جدید اجتماعی از جمله اساساتی اند که ضروری می‌باشند.

دیدگاه ها :

اکنون اگر از دیدگاه این سازمان ها به قضیه نگاه کنیم باز هم خواهیم دید که توقعات این ها به شکل عموم این است که دولت باید نه آنقدر قوی باشد که هر چه خواست بکند، و نه آنقدر ضعیف باشد که نتواند باعث اجرای عدالت و ایجاد زمینه های رشد این سازمان گردد. و از طرف دیگر این ها نمی‌خواهند که دولت با ایشان در رقابت باشد، و آن هم رقابت ناسالمی که باعث از بین رفتن این سازمان ها گردد، یعنی اموری باشد که خاص برای این سازمان ها باشد و دولت هر چند رقابت بین این سازمان ها را تشدید کند، اما خودش منحیث یک رقیب وارد میدان نشود، زیرا در این صورت دولت از قدرت بیشتری برخوردار شده و باعث از بین بردن این موسسات می‌گردد، و در حقیقت زمینه راه حل غیر سیاسی را از بین برده و ریشه خودش را با تیشه می‌زند، و به مردم به صورت غیر مستقیم می‌گوید که تنها راه حل همان است که مرا از بین ببرد! مثلاً مسایل مذهبی، فرهنگی، علمی، بسیاری از مسایل اقتصادی که باید توسط این سازمان ها در رقابت با همدیگر رشد کند و اجرا شود، نباید توسط دولت کنترل و اجرا شود، زیرا دولت بسیار امکان دارد که از قدرت بیشتر خود استفاده کرده و در این امور بی‌عدالتی کند. کاری که دولت می‌تواند بکند، ایجاد رقابت بیشتر در بین این سازمان ها است، مثلاً عقد قرار داد ها در چنین موارد برای اجرای بهتر یک پروژه، اعطای جایزه، مدال یا سایر میخانکیت ها در صورت رسیدن به بعضی از معیارات مثلاً در امور فرهنگی و یا علمی، راه های تشویقی برای تحت پوشش گرفتن تعداد بیشتری از افراد، همکاری در بازاریابی شرکت ها و موسسات اقتصادی و غیره.

ولی اگر اکنون از دیدگاه دولت به قضیه نگاه کنیم، کمی متفاوت تر از گذشته می‌بینیم. در اینجا دولت خود را با سازمان های اجتماعی زیادی مواجه می‌بیند که در صدد بزرگ شدن و قدرتمند شدن هستند، ولی از جانب دیگر مطمئن است که این سازمان ها برای بر انداختن و یا از بین بردن دولت نیستند، یعنی به چشم رقابت و دشمن به آن‌ها نمی‌بیند، بلکه آن‌ها را منحیث نیرو هایی می‌بیند که ظاهراً بی طرف هستند^۱، اما می‌توانند یا به طرف دولت باشند و یا هم در صورت عدم توجه از رقیب اصلی دولت که همان احزاب و سازمان های مخالف سیاسی هستند حمایت کنند. در این جا دولت بهترین راهی را که انتخاب بکند این خواهد بود که تا حد امکان کوشش کند تا در حمایت این

^۲ به این ترتیب اصل بی طرفی و غیر سیاسی بودن از جمله اصول اساسی این سازمان ها است که باید به وضاحت آشکار و به صداقت عملی گردد.

سازمان ها بکوشد تا در مقابل حمایت آنان را نیز به دست آورد، زیرا در غیر آن از این فرصت رقباي اصلی استفاده خواهند کرد. به این ترتیب می بینیم که راه حل غیر سیاسی به تنهایی چندان مفید نیست، یعنی تعدادی هم باید به راه حل سیاسی نیز مصروف باشند، اما تأسف در این است که در افغانستان همه گی تنها به همین راه حل سیاسی معتقد اند، و این راه به تنهایی کافی نیست.

توقعات:

چون مشکل عمده و اساسی همیشه در سو تفاهم بین مردم و دولت همین توقعات متقابل از همدیگر است، بناً با ایجاد سازمان های اجتماعی و رشد آنان و رابطه دولت با آنان می توان تا حدود زیادی این سو تفاهم را جلوگیری کرد. موضوع اساسی تنها توقعات مردم از دولت یا دولت از مردم نیست، بلکه ایجاد تفاهم و به خصوص در قسمت اولویت دادن آن هاست. زیرا تمام مشکلات به عین درجه مهم نیستند، و یا تمام توقعات به عین درجه از اهمیت بر خوردار نیستند، پس لازم است که این توقعات و یا مشکلات موجود از نظر اولویت درجه بندی شوند. تنها به گونه مثال، وضعیت فعلی افغانستان را در نظر بگیریم. مردم از دولت چه می خواهند؟ صلح و امنیت، آزادی، عدالت، زمینه رشد اقتصادی، زمینه رشد تحصیلی، زمینه کار، خدمات اولیه اجتماعی و شاید چند موضوع دیگر. و در مقابل دولت از مردم چه می خواهد، رعایت قانون، ترک کوشش در برانداختن رژیم، رجعت دادن مشکلات و دعاوی به دولت برای فیصله، پرداخت مالیه، و چند موضوع دیگر.

تا اینجا خیلی ساده است، ولی زمانی که امکانات و قدرت دولت ناکافی است، و یا مشکلات و ضروریات مردم هم بی حد زیاد است، دیگر نمی توان تمام آن ها را برآورده ساخت یا برعکس آن ها را نادیده گرفت. و ضرور است که دولت در مشوره و تفاهم با مردم از طریق همین سازمان های اجتماعی، به این توقعات اولویت بدهد، و مردم هم باید حاضر شوند که یکی را در راه دیگری قربان کنند و بدانند که همزمان نمی توانند تمام خواست های شان از طریق دولت بر آورده شود. و همان است که از سو تفاهم جلوگیری می شود. ولی مشکل زمانی خیلی جدی می شود که این راه حل غیر سیاسی مطرح نباشد و تنها مردم به راه حل سیاسی متوجه باشند. در راه حل سیاسی، کاری که می شود سیاستمداران برای جمع آوری بیشتر رأی یا طرفدار به مردم وعده هایی می دهند که خودشان هم می دانند عملی نیست. مثلاً به مردم می گویند: «اگر مرا منحیث وکیل شورا انتخاب نمودید، من به شما وعده می دهم که در هر کوچه و قریه تان یک شفاخانه ایجاد می کنم...؟!». ولی وقتی که این وکیل انتخاب شد و به پارلمان رفت و دید که مشکلات مردم چقدر زیاد است و امکانات دست داشته چقدر کم، هیچ کاری از او ساخته نشده و به جز از این که مردم را فریب بدهد و دروغ گویی های خودش را به گونه بی توجیه کند که چنین و چنان موانع بود و گرنه به وعده هایش وفا می کرد. و در مقابل مردم هم که فکر می کردند، این همه امور شاید عملی است، و توقع شان از دولت بلند می رود اما بعداً چون می بینند که هیچ چیزی عاید شان نشد، از باور شان نسبت به دولت کاسته می شود و شروع می کنند به بد گویی و اظهار نارضایتی و در صورت امکان مخالفت عملی.

سوالات «چه» و «چگونه»:

به این ترتیب سیاست مداران و آن هایی که تنها راه حل سیاسی را می بینند، به مردم می گویند که چه می خواهند؟ چه توقع دارند؟ به همین ترتیب از دولت می خواهند چه بکنند؟ چه نکنند؟ و غیره. ولی راه حل غیر سیاسی بیشتر به این سوالات به شکل چگونه گی نزدیک می شود. چگونه چنین کاری امکان پذیر است؟ چگونه دولت می تواند که چنین کاری بکند؟ چگونه ما می توانیم که چنین کنیم؟ و غیره. اگر به مبارزه انتخاباتی سیاست مداران در انتخابات ریاست جمهوری یا در انتخابات شورای ملی نظر کنیم، همیشه دیده ایم که کاندیدان فقط وعده می دادند که من چنین می کنم یا چنان می کنم. هیچ کسی تشریح نمی کرد که چگونه امکان دارد که چنین کنم یا چنان کنم. زیرا این سوال اصلاً در راه حل سیاسی مطرح نیست. این سوال در صورتی مطرح می شود که سازمان های غیر سیاسی در اجتماع از قدرت و صلاحیت کافی بر خوردار باشند و از دولت یا مخالفین آن بپرسند که در صورتی که شما به ما چنین وعده هایی می دهید، چگونه و به کدام میخانیکیت ها آن را عملی می کنید؟ و در این جا حتی سیاست مداران نیز متواضع تر و یا عملی تر و به واقعیت نزدیک تر می شوند.

سازمان های اجتماعی به خاطری این سوال را مطرح کرده می توانند که آن ها برای حل آن کوشیده اند یا باید بکوشند، بدون این که قدرت دولت را در اختیار داشته باشند. و اگر موفق نشدند، حد اقل در میابند که در کجای کار نقصی است و چگونه می شود آن را رفع کرد. و آنگاه این سوال در مقابل دولت یا مخالفین قرار می گیرد، در غیر آن سیاست مداران تنها به نتایج نظر دارند، و پروسه کار چندان مطرح نظر شان نیست.

اولویت بخشیدن به توقعات:

یک نتیجه ملموث راه حل غیرسیاسی عبارت از اولویت بخشیدن به توقعات و مشکلات است. شاید بعضی ها ادعا کنند که در افغانستان دولت بسیار ضعیف است و ما به یک دولت قوی ضرورت داریم، یا برعکس. ولی اصل موضوع در اینجاست که ما باید تعیین کنیم که دولت یا مردم چه نقشی را دارند یا کدام کار هایی را باید از همدیگر توقع داشته باشند. به نظر من باید به دولت خصوصاً در حال حاضر، حد اقل وظایف داده شود تا در صورت اجرای موفقانه آن و احساس ضرورت های بیشتر وظایف بیشتری را به دوش بگیرد.

مثلاً به نظر من مهم ترین اولویت های فعلی دولت به ترتیب، تأمین امنیت، تهیه و تأمین قانون، تأمین عدالت، آزادی، ایجاد زمینه تأسیس و رشد سازمان های غیر سیاسی، و توجه به آن اموری که سایر سکتور ها به آن یا علاقه مندی ندارند یا نمی توانند کار کنند، می باشد. این حرف به این معنی است که اگر امکانات دولت محدود است، که همچنین است، باید انتخاب کند که کدام یکی از امور بیشتر مهم است، و زیاد تر کلیدی است و باید اکثر امکانات در همان ساحه به کار انداخته شود، ولو اگر بعضی از سایر امور برای مؤقت فراموش شود. مثلاً امنیت و آزادی هر دو ضرورت اند، ولی کدام یک بیشتر ضرورت است؟ در زمانی که طالبان قدرت دولتی را کسب کردند و از هر طرف مورد علاقه و پشتیبانی هم قرار می گرفتند، علت این بود که مردم بیشتر از هر چیز دیگری به امنیت ضرورت داشتند، و آن را خواهان بودند. ولی زمانی که امنیت کاملاً تأمین شد ولی آزادی هایشان از هر طرف سلب شده رفت، باز هم خواهان براندازی آن نظام شدند تا که آن نظام از بین رفت و اکثر مردم از این تغییر کاملاً احساس خوشی کردند. کنون باز در چنین شرایطی هستیم که باید انتخاب کنیم، و بعضی از امور را به شکل مؤقت قربانی سایرین بسازیم. ولی این کار صرف در صورتی عملی و مفید است که قدرت مفاهمه و ایجاد تفاهم بین دولت و مردم ایجاد شده باشد، و برای ایجاد این تفاهم باید کسانی باشند که نه منحیت دشمن یا رقیب بلکه منحیت دوست با دولت از جانب مردم همکاری و مفاهمه کنند، که این کار صرف از طریق ایجاد و رشد سازمان های اجتماعی غیر سیاسی و از راه حل غیر سیاسی ساخته است و بس.

توقعات جامعه بین المللی مشکل اضافی قضیه افغانستان:

توقع جامعه بین المللی از دولت ها و مردم جوامع مختلف از اهمیت برخوردار است، ولی در افغانستان این امر عملاً حتی از خواست خود مردم کرده هم مهم تر شده است، و به این ترتیب این خواست های مختلف در قضیه گره های معلق دیگری را نیز به وجود آورده است. بعضی از کشور ها از دولت توقع دارند که «تروریزم» را از بین ببرد، بعضی ها هم متوقع اند که «مواد مخدر» از بین برده شود، تعدادی به «حقوق زنان» بیشتر علاقه دارند، و عده بی هم عملی شدن «دموکراسی» را هدف خود می دانند و تعدادی هم «اسلام» می خواهند، عده بی هم حل مناقشات سرحدی و به این ترتیب این همه توقعات بین المللی به توقعاتی که مردم دارند ضمیمه شده و باعث اشکالات می گردد. چون دولت فعلی به کمک مالی و نظامی جامعه بین المللی به وجود آمده و تا حال حفظ شده است، بنأ دولت مردان در مقابل این توقعات هیچ چیزی گفته نمی توانند، و در مقابل برای برآورده ساختن آن هم چیزی از دست شان ساخته نیست و همین است که اوضاع در هر کدام از این بخش ها روز به روز بد تر شده می رود.

در اینجا نه تنها وظیفه دولت بلکه مسؤولیت سازمان های اجتماعی است که تا بین این همه توقعات و خواست ها هماهنگی ایجاد کنند و هم در قسمت اولویت بخشیدن به هر موضوع همکاری کنند، زیرا تا این اولویت بخشیدن عملی نشود هیچ نتیجه بی بدست نخواهد آمد. به طور مثال: کشت کوکنار، تروریزم، مناسبات با دولت همسایه پاکستان، مناقشه پشتونستان و بلوچستان، حقوق زن، سؤ استفاده قدرت مندان و قوماندانان محلی این ها همه مشکلات عمده هستند، ولی آیا کدام آن بیشتر اهمیت دارد، زیرا همزمان نمی توانیم که همه را حل کنیم، و کدام شاه کلیدی هم در دست نیست که همه را با یک حرکت حل بسازیم. پس باید در بعضی مواضع عقب نشینی کنیم، مثلاً می شود، کشت کوکنار به گونه بی قانونی شود تا دهاقین عاید خود را از دست ندهند ولی از طرف دیگر این عاید به جیب قاچاقبران و تروریستان نرود بلکه دولت یا مجامع بین المللی که به مورفین و غیره محصولات ضرورت دارند آن را به قیمت بلند خریداری کنند. یا می شود برای کنترل سرحد با مملکت همسایه، مناقشه پشتونستان را فراموش کرد، یا برای این که به تعداد نارضاییان دولت ازدیاد نشود، کوشش کند تا این افرادی را که در جریان انقلاب از خود شایسته گی نشان داده اند، قدر داده و آن ها را تشویق کند که در جبهه های غیر سیاسی (با ایجاد شرکت های اقتصادی، و غیره) شامل شوند. البته در هر صورت باید بعضی از توقعات یا خواست ها را قربانی دیگری باید کرد، زیرا نمی شود که تمام آن ها را همزمان بدست آورد. و دولت در صورتی می تواند که با مردم و طرفداران بین المللی خود مذاکره کند و این اولویت ها را تعیین کند که سازمان های قوی اجتماعی موجود باشد تا از مردم نیز نمایندگی کرده شود. تجربه نشان داده است که سیاست مداران و نماینده گان شورای ملی چون تنها به راه حل سیاسی معتقد اند، نمی توانند از

خواست های مردم به صورت واقعی نماینده گی کنند. و یا خواست های آنان بیشتر دور از واقعیت و بدون در نظر گرفتن امکانات یا میخانیکیت های عملی طرح می شود و به همین سبب قناعت کسی را فراهم ساخته نمی تواند.

نتیجه گیری:

امیدوارم که در اخیر این بحث بتوانیم راه حل غیر سیاسی را که به صورت بسیار خلاصه معرفی شد، درک کرده و اهمیت آن را در حل قضایای افغانستان در نظر بگیریم. به عنوان حسن اختتام این بحث، یک بار دیگر تأکید می کنم که تنها به فکر تغییر دادن یا بر انداختن نظام دولتی بودن و انتقاد از دولتمردان و طرز کار دولت بدون پیشنهاد واضح، فقط به منظور این هدف که «من بهترم و شایسته ترم که این مقام را بگیرم»، یک راه حل سیاسی است. این راه حل همیشه ضرور است، ولی کافی نیست. مردم باید به فکر راه حل غیر سیاسی هم باشند. و راه حل غیر سیاسی با ایجاد سازمان های مستقل اجتماعی مهیا شده می تواند. سازمان هایی که به هر هدف و به هر ترتیبی که ظهور کنند فقط باید برای بر انداختن و یا تغییر نظام دولتی نباشند، و تعدادی از مردم را نماینده گی کرده بتوانند و در پهلوی سایر مفادی که به اعضای خود می رسانند توانایی آن را داشته باشند که خواست ها و توقعات آنان را به دولت برسانند، و در مقابل توقعات و خواست های دولت را به مردم انتقال بدهند. موجودیت و رشد این سازمان ها هم برای بقا و رشد دولت، هم برای موفقیت مخالفین دولت (سازمان های سیاسی)، و هم برای مردم و هم برای علاقه مندان بین المللی تأثیر مثبت داشته و در نهایت بدون انقلاب و خونریزی یا تغییرات فاحش دولتی باعث اصلاحات و بهبود وضع مردم و انکشاف جامعه می گردند.

پایان

لطفاً نظریات، پیشنهادات و انتقادات تان را در مورد این رساله به آدرس ذیل ارسال بدارید:
admin@selfdev.net